



چین

دیکتاتوری پرولتاریا

و

پروفسور بتلہایم

(یا چگونه از رویزیونسم انتقال نکنیم)



چین

دیکتاتوری پرولتاریا

و

پروفیسور بتلہایم

(یا چگونہ از رویونیسم انتقاد نکیم)

نوشتہ

سی. آر

(از انقلاب، نشریہ تنوریک کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، شماره 5، نوامبر 1979)

## فهرست:

مقدمه

الف - درباره کتاب "جهش بزرگ به عقب" بتلهايم

كمون شانگهاي

تجزیه و تحلیل طبقاتی میباید بر پایه پراتیک استوار باشد

درباره زیربنا و روبنا

تشخیص مراحل، پرهیز از مرحله گرایی

درباره روشنفکران

دمکراسی در حزب

اشتباه اساسی "جهش بزرگ به عقب"

ب - آثار دیگر بتلهايم

بتلهايم به عنوان تروتسکیست

بتلهايم به عنوان سونیزیست

بتلهايم به عنوان خروشچفزیست

مناظره با سونیزی

محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت

مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی

یکبار دیگر درباره چین

نتیجه گیری

منابع

## مقدمه

اینکه چین دیگر بر جاده سوسیالیستی قرار ندارد، واقعیتی است که اینک وسیعاً از سوی صاحبان دیدگاههای متفاوت سیاسی مورد قبول واقع شده است. حتی در بین کسانی که تغییرات متعاقب مرگ مائوتسه دون را با روی گشاده پذیرا شدند این نظریه عمومیت می یابد که این تغییرات به معنای جدایی از خط انقلابی مائو بوده و هیچ وجه مشترکی با انقلاب سوسیالیستی ندارد.

واقعیت اینست که رویزونیستهای چینی دنباله روانی دارند. صف رنگارنگی از "احزاب" سوسیال شوونیست از نروژ گرفته تا استرالیا بوجود آمدند (در ایالات متحده مایک کلانیسکی و شرکاء از حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست، نمایندگان اصلی - هر چند نمایندگانی رقت انگیز - این گرایش محسوب میشوند). اینها به گرمی به رویزونیسم متعفی که در چین بقدرت رسید خوش آمد گفتند. این واقعه بطور کامل به بزلی نوع "برادر" (رهبر رویزونیستهای آمریکائی) پا داد. و همچنین برخی "دوستان" قلبی چین هم وجود دارند. افرادی نظیر سران انجمن دوستی خلقهای چین و ایالات متحده یا رهبران گروه مطالعات سیاست چین در انگلستان. کسانی که سالیان سال "همراهان نیمه راه" انقلاب چین بودند، اما اینک با کمال میل با ضدانقلاب همسفر گردیده اند. آنها در سیاست رهبران چین مبنی بر "گشایش بسوی غرب" (که اجرای آن توسط دن، هوا و امثالهم اعمال میشود تنها به مفهوم موس موس کردن پشت امپریالیسم آمریکا و بلوک جنگیش می تواند باشد)، فرصت جدید و غبرمنتظره ای می بینند که از بابت "ایمان" (کوری) که سالیان سال بشیوه ای رواقی داشتند، سودی ببرند. "ایمان" به اینکه هر آنچه در چین میگذرد حتماً خوبست و برای کسب و کار بهتر هم خواهد شد

اما این قبیل تملق گوییهایی تنفرانگیز مشخصاً تحت الشعاع يك روند حائز اهمیت و دلگرم کننده قرار گرفته است - روند مقاومت در برابر خیانت دن سیائوپین، هواکوفن و شرکاء. با وجود پیروزی رویزونیسم در چین و برخی سردرگمی ها و گیج سري هایی که در میان مارکسیست - لنینیست ها و دیگر نیروهای انقلابی سراسر جهان پدید آورد (گیج سري هایی که با خیانت نفرت انگیز انور خوجه و رهبری حزب کار آلبانی به صفوف انقلاب تشدید یافت و بواسطه حملات مبتذل آنها به مائوتسه دون فزونی گرفت) يك روند رشد یابنده در میان احزاب و گروههای م - ل و همینطور در بین عناصر طالب انقلاب وجود دارد که میخواد قاطعانه به ضدیت با رویزونیست های چینی برخاسته و در همان حال با قاطعیت از نقش و خدمات عظیم انقلابی مائوتسه دون به دفاع برخیزد. در بین همین نیروها درك از اهمیت جمعبندي عمیق و صحیح از علل و درسهایی این عقبگرد تلخ در چین، جهت دست زدن به مبارزه انقلابی آگاهانه تر و پیگیرانه تر فزونی کی یابد.

مضاف بر این، در بین آنان که بخشی از صف وسیع دوستداران و پشتیبانان چین سوسیالیستی بودند، يك مخالفت قوی با عقبگرد رویزونیستی در چین جریان یافته و به محکوم کردن این واقعه برخاسته اند. در بین این نیروها تلاشهایی نیز برای تجزیه و تحلیل از پایه های این عقبگرد صورت میگیرد. برخی از این تحلیلها، نهایتاً پاره ای از مسائل مهم را مورد برخورد قرار داده و به همین علت به تحلیلهایی مورد توجه و مباحثه انگیز بدل گشته اند. یکی از قویترین این اظهارات از سوی پرفسور شارل بتلهایم، رئیس سابق انجمن دوستی فرانسه - چین و شاگرد برجسته جامعه سوسیالیستی به هنگام اقامت و کار در اتحاد شوروی در سال 1936، ابراز شده است. او مدیر تحقیقات در مدرسه تحقیقات عالی پاریس از سال 1948 و همینطور مدیر مرکز تحقیقات برنامه ریزی سوسیالیستی و سردبیر نشریه "مسائل برنامه ریزی" بوده است. پرفسور بتلهایم در بسیاری از کشورهای سابقاً مستعمره از جمله هند، کوبا، الجزایر، کامبوج و گینه بئتابه يك مشاور اقتصادی و فنی

خدمت کرده است. از اواخر 1960 بتلهایم عمدتاً تحت تأثیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین، درگیر طرح بزرگی جهت تبیین دوباره اقتصاد سیاسی جامعه سوسیالیستی بر پایه جمعبندي خودش از تجربه اتحاد شوروي و چین شد. این تلاش بعدها نتایج خود را در انتشار برخی کتب تئوریک نظیر دو جلد تاریخ جامعه شوروي، بنام "مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروي" بروز داد که تاکنون مسائل را تا سال 1930 بررسی کرده است. بتلهایم همچنین کتب و مقالات مختلفی درباره چین منتشر کرده است، نظیر "انقلاب فرهنگی و سازماندهی صنعتی در چین" که بیشتر به تغییراتی که در مناسبات تولیدی در نتیجه انقلاب فرهنگی رخ داد، میپردازد. بیشتر آثار اخیر بتلهایم به زبان انگلیسی ترجمه شده و در سطح بین المللی خوانندگان وسیعی بدست آورده است.

بنابراین تعجب انگیز نیست که نامه مورخه 11 مه 1977 بتلهایم مبنی بر استعفاء از انجمن دوستی فرانسه - چین توجه بسیاری را به خود جلب نموده است. روزنامه با نفوذ لوموند مناسب دید که گزیده هایی از این نامه را انتشار دهد. در این گزیده ها جملات زیر به چشم میخورد: "روش "انتقاد" از 4 نفر بگونه ای به پیش رفته و می رود که هیچ وجه اشتراکی با آموزشهای صدرماتو ندارد"، و اینکه "بررسی متون منتشره در چین طی چند ماه اخیر و همینطور بررسی تا حد ممکن آنچه در عمل می گذرد مرا به این درک رساند که يك خط رویزیونیستی اینک تفوق یافته است". بتلهایم در این نامه اضافه میکند "تائید خط سیاسی که اینک در چین حاکم است یا حتی هر گونه برخوردی که بویی از تائید داشته باشد، به هیچوجه در خدمت خلق چین یا تمام کسانی که به خاطر سوسیالیسم در چین مبارزه میکنند قرار ندارد". (1)

انتشار این نامه بسیاری را که سوالاتی در مورد رهبری نوین پکن داشتند تشویق کرد تا به تحقیق درباره مسئله بپردازند و دنباله رو کارزار عوامفریبی و بهتان که در صفحات نشریات چین به راه افتاده بود، نشوند. چند ماه بعد انتشار نامه سرگشاده يك کانادایی مقیم پکن به نام "نیل برتون" به بتلهایم در دفاع از رژیم جدید، کاری بودن ضربت بتلهایم را آشکار ساخت.

[1]1

1[1]

نامه "برتون" نمونه تیبیکال آثار رقت انگیز است که از سوی مشاطه گران باند هوا - دن به چاپ رسید. از تزهایی برتون نظیر سایر مشاطه گران رویزیونیسم چینی یکسال میگذرد و دیگر دوره اش سر آمده و تنها شایسته برخوردی کوتاه است. به عنوان مثال برتون به خوانندگان نامه اش تضمین میدهد که از تاجایی و تاجینگ هنوز محافظت میشود. اما مطبوعات چین سکوتی بس آشکار را در مورد این دو مدل در پیش گرفته اند - در مقالات اخیر آنها صحبت از این میشود که دیگر تاجایی، نمونه نیست - و پوسترهای دیواری بورژوایی مدلهای دیگری را مورد دفاع قرار میدهند: ژاپن، تایوان و دیسنی لند. طبق گزارشات رسیده لطیفه ای عامیانه در چین ورد زبانهاست: "در کشاورزی از تاجایی بیاموزید، در صنعت از تاجینگ، اما برای کل کشور، آمریکا را سرمشق قرار دهید.

" آنجا که به مباحثه برتون در مورد انقلاب فرهنگی مربوط میشود، وی اظهار میدارد "برخی از دستاوردهای آن بدون شك کنار گذاشته خواهند شد، و برخی اصلاح خواهند گشت" اما مهمترین دستاوردهای آن "در خون ما جاری هستند". (2) در جواب باید گفت که آنچه کنار گذاشته شده تمام امور مثبت بوده و مشخصاً ضرورت زدن به انقلاب فرهنگی. و آنچه اصلاح شده (درواقع سرنگون شده) آن احکام صحیحی بوده که توسط آن انقلاب صادر شده و آقای برتون مطمئناً شما نیز از زمان نوشتن این جوابیه به بتلهایم تا کنون درک خود را از خط رویزیونیستی تعمیق بخشیده اید و بدون شك "خون کثیف" را از بدنتان خارج نموده اید.

برتون نامه اش را به هیئت تحریریه نشریه آمریکایی مانتلی ریویو فرستاد و از آنها دعوت کرد که هر دو نامه را همراه با پاسخی مقتضی از سوی بتلهایم به چاپ رسانند. بتلهایم و مانتلی ریویو دعوت به مقابله را قبول کردند و شماره جولای - اگوست 1978 را به این مسئله اختصاص دادند. این شماره حاوی انتقاد مفصلتری (49 صفحه ای) از رویونیستهای چینی به قلم بتلهایم بود که عنوان "جهش بزرگ به عقب" بر خود داشت. بعدها این مقاله بصورت کتابی تحت عنوان "چین بعد از مائو" تجدید چاپ شد که به یکی از پرفروشترین کتب و یک محور داغ بحث و مجادله در محافل گسترده افراد رادیکال و انقلابی تبدیل شد.

این اثر بتلهایم جوانب مثبت بسیار دارد. همین دلیل ساده که این دوست برجسته چین با تمام قوا علیه کودتای رویونیستی و خط و سیاست احیای سرمایه داری موضعگیری کرد، در خود اقدام خوبی بود. و بسیاری از نکات مشخص را که او به نقد می کشد، کاملاً بجا می باشد. او پوچی و قلبی بودن اتهاماتی که از سوی حکام کنونی چین علیه "باند چهار نفر" اقامه میشد را نشان داد و در افشای محتوای این اتهامات مشخص نمود که چگونه رویونیستها نوشته های مائوتسه دون را جعل کرده و نقل قولهایی را خارج از متن برگزیده اند. گزینشی که به هیچوجه با محتوای نوشته های مائو خوانایی ندارد. او پوچی واضح دروغهایی که در مطبوعات بورژوایی همه کشورها وسیعاً تبلیغ میشد را افشاء نمود، دروغهایی که چین را در شرف ورشکستگی اقتصادی جلوه میدادند و این امر را نتیجه انقلاب فرهنگی و "دخالتهای" چهار نفر معرفی میکردند.

او تأکید می کند که چگونه احیای قوانین و مقررات "منطقی" و مبارزه علیه "تساوی طلبی" در دستمزدها، و تقدیس بورژوایی آنچه علم و تکنولوژی "بیطرف" خوانده میشود همگی جزئی از یک جهتگیری کلی است که در آن "اینک سود مرکز توجه است." (3) او بدرستی توجه بسیاری به سیاستهای نوین چین در کشاورزی مبذول داشته و نشان میدهد که چگونه این سیاستها عقبگرد از سیاستهای مائو می باشند. او از نابودی رفرمهای آموزشی که در جریان انقلاب فرهنگی کسب شده بودند بمثابة "ضد انقلاب در آموزش" انتقاد میکند و تشریح میکند که چگونه برقراری دوباره امتحان ورودی بمثابة معیار تعیین کننده برای پذیرش در "آموزش عالی" و مدارس مخصوص "افراد با استعداد" بهمراه تغییرات دیگر تنها به تقویت "امتیازات خاص برای افراد پولدار و بالاتر از همه در فرزندان کادرها... منجر میگردد." (4)

او کنار گذارده شدن سیاست انکاء بخود مائوتسه دون در تجارت خارجی را مورد نقد قرار میدهد و بدرستی خاطر نشان می کند که حکام نوین بدون وابستگی به قدرتهای بزرگ امپریالیستی قادر نیستند به اهداف اعلام کرده خویش در رابطه با مدرنیزاسیون دست یابند. همه این انتقادات صحیح و ضروریند. اما این، همه برخوردار بتلهایم به مسئله نیست. نکات ناراحت کننده زیادی نیز در استعفانامه بتلهایم و مهمتر از آن در مقاله "جهش بزرگ به عقب" وجود دارند که در خور انتقاد جدی میباشد. نخستین نکته ای که میباید به آن اشاره شود قصور بتلهایم در دفاع کامل از نقش انقلابی نزدیکترین پیروان مائو یعنی گروه 4 نفر است. در واقع بتلهایم پاره ای از اتهامات قلبی علیه 4 نفر را تلویحاً تأیید میکند. [2] بطور مثال بتلهایم این اتهام بی پایه را که چیان چین بمدت چهار سال همسر و رفیق نزدیک مائوتسه دون بود، دیگر مورد اعتماد صدر نبوده است.

2[2]

بطور مثال بتلهایم این اتهام بی پایه را که چیان چین، که بمدت چهار سال همسر و رفیق نزدیک مائو تسه دون بود، دیگر مورد اعتماد صدر نبوده است، تکرار می کند.

بتلهایم در استعفانامه خویش حتی از این صحبت میکند که رهبری کنونی چین "انتقاد ضروری از 4 نفر را... نه از موضعی انقلابی بلکه از موضعی رویزیونیستی به پیش میبرد". (5) اگرچه وی در پاسخ طولانیتر و جدیدتر خود به برتون (جهش بزرگ به عقب) اساساً به دفاع از 3 تن از 4 نفر پرداخته و در بهترین حالت در مورد چیان چین ناروشتن باقی میماند. درست در ارتباط با این گرایش بتلهایم - خصوصاً در بخشهای پایانی "جهش بزرگ به عقب" - در رابطه با قدرت یابی رویزیونیستها مکانی مهم (اگرچه نه مهمترین مکان) به ضعفهای خط انقلابی و خطاهای نیروهای انقلابی اختصاص میدهد. او اینطور میگوید: "اگر خط مغلوب شد، بدان خاطر بود که به نوعی این خط شکست خورده بود." (6)

بتلهایم در هر دو اثر مورد بحث، در ارتباط با یک مسئله کلیدی مهم از مبارزه ای که پیش از مرگ مائو در چین بالا گرفته بود (یعنی مسئله فرهنگ) بوضوح خاموش میماند. در واقع او درباره عقبگردهای جدی در این عرصه مهم هیچ چیز نمیگوید. همه اینها با انتقادات وی به "روشهای اقتدار گرایانه" اعمال شده از سوی انقلابیون چین، خصوصاً در برخورد به روشنفکران، و همچنین با فراخوانهای وی مبنی بر گسترش بحث آزاد و "دمکراسی" تحت سوسیالیسم بی ارتباط نیست. همه اینها به وضوح مسائل واقعی سیاسی که مطرح است، پرده افکنده و نه فقط با شعارهای عوامفریبانه دن سیائوپین در مورد آزادی همنا می شود، بلکه با تهتهای مبتذل بورژوایی علیه حاکمیت پرولتری که از سوی هر رویزیونیست و "چپ" خرده بورژوا از کائوتسکی و تروتسکی گرفته تا خروشچف، "ناراضیان" شوروی و همپالگانشان که بر "دیوار دمکراسی (بورژوایی)" چین داد و فغانهایشان را ترسیم میکنند، جور در میاید.

این ضعفها نه تنها کوچک نیستند بلکه بهیچوجه نباید آنها را اتفاقی دانست. در عین حال که بتلهایم را میباید از حیث برنامه ای همراه مخالفین رویزیونیسم بحساب آورد و مارکسیست - لنینیست ها میباید از اظهارات مثبت وی استقبال کنند، اما میبایست بی پرده این نکته را ابراز کرد و بر آن تاکید گذارد که موضع و دیدگاه و روش بتلهایم نه فقط در مقالات فوق الذکر بر سر چین، بلکه در تمامی آثار وی هیچ ربطی به م - ل - اندیشه مائوتسه دون [3]3 ندارد. آثار او بطور جدی با ضعفهای مهم ایدئولوژیک - سیاسی رقم میخورد، ضعفهایی که اگر با قاطعیت مورد نقد قرار نگیرند و تماماً طرد نشوند بسادگی میتوانند به همان مسیر بورژوایی و به همان سرانجامی که خط رویزیونیستی مورد نقد بتلهایم رسیده، منتهی شود. بعلاوه، خطی که بتلهایم در تخالف با رویزیونیسم هوا و دن به پیش میگذارد نه تنها در بسیاری جوانب با خط انقلابی مائوتسه دون متفاوتست، بلکه عملاً در ضدیت با آن قرار میگیرد.

لنین در یکی از گفته های مشهور که غالباً مورد رجوع قرار می گیرد:

"اغلب گفته و نوشته میشود که نکته عمده در آموزشهای مارکس، مبارزه طبقاتی است. اما این واقعیت ندارد. و از این نکته غیرواقعی غالباً انحرافی اپورتونیستی از مارکسیسم سر بلند میکند... آنهایی که فقط مبارزه طبقاتی را به رسمیت میشناسند،

3[3]

توضیح مترجم: در سراسر این نوشته که بسال 1979 تهیه شده از علم و ایدئولوژی پرولتاریای بین المللی با عنوان "مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون" نام برده میشود که موضع آن زمان جنبش بین المللی کمونیستی بود. با روشنتر شدن درک این جنبش از محتوای خدمات مائو و جایگاه کیفی و جهانشمول تکاملات وی در مارکسیسم، اینک حزب کمونیست انقلابی آمریکا و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی عبارت "مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم" را بکار میبرد.



هنوز مارکسیست نیستند. آنها هنوز میتوانند محصور در تفکر بورژوازی و سیاستهای بورژوازی باشند... تنها کسی مارکسیست است که به رسمیت شناختن مبارزه طبقاتی را تا به رسمیت شناختن دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. این چیز است که عمیقترین تفاوت میان مارکسیست ها و خرده بورژوازی (و یا بورژوازی) معمولی را تشکیل میدهد." (7)

امروز میباید این نکته را بر پایه تجربه پیشرفته و جمعبندي مائوتسه دون تکامل داد و گفت که يك مارکسیست - لنینیست اصیل و پیگیر کسی است که به رسمیت شناختن و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را تا سطح به رسمیت شناختن ادامه موجودیت طبقات، مبارزه طبقاتی و خطر احیای سرمایه داری طی دوره طولانی گذار سوسیالیستی و بنابراین ضرورت ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه ابزار حل این تضادها و پیشرفت به سوی کمونیسم، ارتقا دهد.

همانطور که در خدمات فناپذیر مائوتسه دون جمعبندي شده است، "... این نکته اساسی تکامل مائو در زمینه تئوری مارکسیست - لنینیستی دولت و بطور مشخص دیکتاتوری پرولتاریا می باشد، بخصوص این نکته در اعمال این دیکتاتوری و عملی کردن گذار به کمونیسم هیچ معنایی جز ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند داشته باشد." [4]4(8)

این خط و تئوری پایه ای که عظیمترین خدمت مائو به م - ل و انقلاب پرولتری بحساب می آید، بطرق گوناگون از سوی سخنگویان آشکار بورژوا و همینطور از سوی رویزیونیست های شوروی و امثالهم مورد ضدیت و حمله قرار گرفته است. اما خصوصاً در میان آنان که ادعای دفاع از م - ل و موضع ضدرویزیونیستی - رویزیونیسم روسی، چینی و دیگر اقسام آن - را دارند این پر اهمیت ترین خط مائوتسه دون میتواند اساساً از دو جهت مورد مخالفت قرار بگیرد (و قرار گرفته است). دو موضعی که نهایتاً و در محتوا بر سر ضدیت با دیکتاتوری پرولتاریا با هم متحدند. یکی از این دو موضع میتواند به این شکل باشد که نظریه مبهم ادامه انقلاب (یا حداقل قبول ادامه موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی)، را قبول می کند اما مسئله را از مسئله مشخص قدرت دولتی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا جدا می کند. دیگر برعکس است. در حرف از مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا" دفاع میکند و حتی بر آن تاکید میگذارد، اما ادامه موجودیت طبقات یا حداقل وجود طبقات آنتاگونیستی را تحت سوسیالیسم (بعد از مالکیت اساساً جمعی شد) نفي کرده و بر این مبنا، نیاز به ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را نیز نفي میکند. این موضع آخری از سوی انور خوجه و حزب کار آلبانی اتخاذ شده است. موضع اول در محتوا موضع پرفسور بتلهایم است.

شارل بتلهایم دقیقاً کسی است که مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم را به رسمیت میشناسد، اما نیاز به ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و نحوه انجام اینکار را درک نمیکند. بخاطر این خط، بتلهایم اساساً دیکتاتوری پرولتاریا را منحل میکند و در عین حال از خدمات انقلابی مائو بمثابه پوششی "چپ" بر گرایش اساساً سوسیال دمکراتیک و ایده آلیستی و استنباطات خرده بورژوازی در مورد "دمکراسی فراگیر" سود میجوید. این گرایش است که مشخصه اشتباهات بتلهایم است. این همان

4[4]

توضیح مترجم: در سراسر این متن که بسال 1979 تهیه شده از علم و ایدئولوژی پرولتاریای بین المللی با عنوان "مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون" نام برده میشود که موضع آن زمان جنبش بین المللی کمونیستی بود. با روشنتر شدن درک این جنبش از محتوای خدمات مائوتسه دون و جهانشمول بودن تکاملات وی در علم مارکسیسم، اینک حزب کمونیست انقلابی آمریکا، عبارت "مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم" را بکار میبرد.



چیزیست که با تمایل آشکار کم بها دادن به مبارزه در روبنا و "فراموش کردن" عرصه فرهنگ و مهمتر از همه "انتقاد" از خط انقلابی مائو و 4 نفر مرتبط است. بتلهایم بعلت آنکه واقعاً خط انقلابی مائو را در پیش نمیگیرد بطرق بسیار قربانی دیدگاهی خرده بورژوازی و شبه تروتسکیستی میشود. پاسخ وی به این مسئله که تحت سوسیالیسم علیه بورژوازی چگونه باید مبارزه کرد، این نیست که باید از طریق ادامه انقلاب برای تعمیق تحولات در روبنا و زیربنا و، بمثابة بخش تعیین کننده از این ادامه انقلاب، بازپس گرفتن قدرت در آن بخش هایی که توسط بورژوازی غصب شده است دیکتاتوری پرولتاریا را تقویت کرد. در عوض، او فریاد مبتذل لیبرالیسم خرده بورژوازی که که قبای کمیونسم بر تن کرده است را بلند می کند. - او خواهان آن است که "دمکراسی سوسیالیستی" تعمیم یابد. و اعمال "جبر" از سوی دولت پرولتری خاتمه یابد.

هدف از مقاله ما افشای عمیقتر و انتقاد از گرایش ایده آلیستی و سوسیال دمکراتیک آثار بتلهایم است و نشان دادن این که چگونه این خط نادرست و اساساً راست روانه در نقدش از رویونیستهای چینی و دیگر آثارش جریان دارد (مهم نیست که برخی مواقع شکل "چپ" اتخاذ میکند). روشن است که اینکار را در چارچوبی انجام میدهیم که جوانب مثبت آثار بتلهایم زیر سوال نرود. باید تکرار کنیم که بتلهایم دشمن نیست؛ اما قطعاً یک مارکسیست پیگیر و عمیق هم نیست. انتقاد از خط وی کاری اساسی است دقیقاً به این علت که بر صفوف انقلابیون تاثیر گذاشته است.

در بین کسانی که بوی تعفن برخاسته از چین کنونی مشامشان را آزرده، برخی دیدگاه آزاردهنده "غلط بودن خط همه جناح ها" را برای توضیح اوضاع اتخاذ کرده اند. اغلب این افراد انتقادات و سوالاتی را صادقانه جلو میگذارند و معمولاً در سمت گیری با مائو و 4 نفر علیه دن و هوا - و چوئن لای (اگرچه نقش او برای بسیاری مبهم مانده) - تردید ندارند. آنها محقانه خواهان جمعبندي از اشتباهات واقعي هستند تا بتوان از دل این عقبگرد تلخ، چیزی مثبت بیرون کشید. از آنجا که ظاهراً بتلهایم از درون صفوف انقلاب یک بررسی و انتقاد منسجم ارائه میدهد، افراد بسوی تفسیر وی جلب میشوند. اگرچه از آثار بتلهایم میتوان چیزهایی آموخت اما جوهر نظرات وی که بویژه روشنفکران خرده بورژوا بطور خودبخودی بدان جذب میشوند، روی "چپ" سکه رویونیسم است. همانطور که حزب کمونیست انقلابی آمریکا بدفعات اعلام کرده، یک تحقیق و جمعبندي عمیق و علمی از آنچه بر چین گذشت وظیفه ای فوق العاده مهم در مقابل جنبش بین المللی کمونیستی است. و اینکار هنوز خیلی مانده تا کامل شود. [5]5 اما چنین تحقیق و جمعبندي تنها وقتی میتواند به پیشبرد امر انقلاب بینجامد که بر اساس مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون به پیش برده شود.

5[5]

توضیح مترجم: از زمان نگارش این مقاله تا کنون مائونیستهای جهان آثار مهمی را در رابطه با این مسئله منتشر کردند و آر سی پی نقش مهمی در این زمینه بازی کرده است

## الف - درباره کتاب "جهش بزرگ به عقب" بتلهایم

بتلهایم ابتدانا از طریق ارائه مثال از عرصه های گوناگون نشان میدهد که چگونه خطوطی که رسماً در چین کنونی به پیش گذاشته شده و پراتیکهای منطبق بر آن، وجوهی از يك خط رویزیونیستی بوده و نابودی دستاوردهای انقلاب فرهنگی در تئوری و پراتیک را معنا میدهند. او بدرستی اشاره میکند که:

"... رسیدن هواکوفن به قدرت نتیجه يك کودتا بود. این کودتا آغاز يك چرخش سیاسی بود که يك خط رویزیونیستی و بورژوائی را جایگزین خط انقلابی و پرولتری پیشین کرد." (9)

سپس وی به تجزیه و تحلیل از علل آنچه واقع شد میپردازد و نقطه عزیمت خود را این نکته قرار میدهد که خط انقلابی شکست خورده است (نه اینکه انقلابیون مغلوب شده اند - مترجم) و او می خواهد علل این شکست را ارائه دهد. و از تحلیل های او معلوم می شود که معتقد است بیش از هر چیز علت این شکست خطاهای مدافعین خط انقلابی (یا به عبارتی دیگر "باند 4 نفر") بوده است. به نظر بتلهایم اشتباهات آنها در آن بود که نتوانستند بطور صحیح با روشنفکران برخورد کنند، و اینکه مبارزه را در مسیری سکتاریستی پیش بردند، و آنها برخوردی دگماتیک به مسایل داشته و درک تئوریک صحیحی از جامعه چین نداشتند، و بالاخره این مسئله که حزب کمونیست چین رابطه صحیحی با توده ها و سازمانهای توده ای نداشت. (10)

بتلهایم بطور مشخص همه این مسایل را به مسئله دمکراسی رجوع میدهد. او در جایی چنین جمع بندی میکند: "... غلبه عملکردهای ضددمکراتیک (که به ادعای او در چین انقلابی وجود داشته است) در تضاد با الزامات پیشرفت انقلاب قرار دارد." (11)

به واقع در سراسر سطور "جهش بزرگ به عقب" نوعی روحیه "دمکراتیک" و "ضد اقتدار" چشم میخورد. اما جوهر انقلاب پرولتری، دمکراسی و ضد اقتدارگرایی نیست. همانطور که مارکسیست ها همواره تأکید کرده اند، "دمکراسی" مقوله ای است که به جامعه طبقاتی بازمیگردد و فقط میتواند برای این یا آن طبقه مشخص وجود داشته باشد. (12) تحت سوسیالیسم میتواند و میباید دمکراسی کامل و همینطور دخالت وسیع و فزاینده برای توده های کارکن در تمامی جوانب سیاسی، اقتصادی و زندگی اجتماعی وجود داشته باشد. اما هدف از این مسئله اعمال دیکتاتوری - يك دیکتاتوری کاملاً اقتدارگرایانه - بر استعمارگران کهن و هر استعمارگر جدیدیست که از دل جامعه سوسیالیستی و از میان صفوف انقلاب سر بلند میکند. انگلس در بحث خود با آنارشیست ها بر این نکته تأکید گذاشت که هیچ چیز آمرانه تر از انقلاب نیست. او این سوال را به پیش گذاشت که "آیا این آقایان محترم تا بحال انقلابی دیده اند؟"

"يك انقلاب بدون شك آمرانه ترین چیز است که وجود دارد. این عملی است که از طریق آن بخشی از اهالی اراده خود را بر روی بخشی دیگر به وسیله تفنگ، سرنیزه و توپ اعمال میکنند. اینها ابزاری کاملاً آمرانه هستند و اگر حزب پیروزمند نخواهد به نبردی بی سرانجام دست زند میبایست که از حاکمیت خود با ابزار ترور که از لوله تفنگ بر ارتجاعیون اعمال میشود محافظت نماید. آیا کمون پاریس میتواند حتی برای يك روز بدون استفاده از اقتدار افراد مسلح علیه بورژواها بر جای بماند؟ و اینکه کمون پابرجا نماند آیا بدان خاطر نبود که بعد کافی از این اقتدار استفاده نکرد؟" (13)

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی درست همان چیزی بود که انگلس از انقلاب تشریح مینمود، حتی اگر تحت دیکتاتوری پرولتاریا بوقوع پیوسته باشد. در انقلاب فرهنگی توده ها بپا خاستند و از طریق عمل توده ای - اگرچه این عمل در اساس

غير خشونت آميز بود، ولي بطور حتم و ضرورتاً چيزي جز اعمال زور نبود - بخشهايي از قدرت را كه بورژوازي متمرکز در حزب كمونيست به سرکردگي ليوشانوچي، لين پيانو، دن سيائوپين، هواكوفنگ و سايرين غصب نموده بودند، بازپس گرفتند. براي انجام اين كار توده ها به خيابان آمدند، به مرعوب ساختن - يا حتي گروگان گرفتن - افراد پرداختند، بي پروا به خانه دست راستيهاي شناخته شده ريختند تا مداركي را عليه آنان جمع آوري كنند، برخي از صاحب منصبان را به زور كلاه بوقي بر سر نهادند و در مقابل توده هاي خشمگين و خشن در خيابانها رژه بردند. آري، اين واقعي است كه طي اين دوره اجساد بيروي رودخانه مرواريد در مسير هنگ كنگ غوطه ميخورد، اما از آنجا كه طبقه كارگر قدرت دولتي را در دست داشت، سياست حزب كمونيست بدرستي تشويق شيوه اقناعي و استدلالی و مباحثات توده اي بود.

بحث و جدل و دمكراسي اگرچه براي بسيج توده ها براي اينكه خودشان به كسب قدرت بپردازند و بر اين پايه دست به تعميق تحولات انقلابي در سراسر جامعه بزنند امري مهم بحساب ميآمد، اما جوهر انقلاب فرهنگي اين نبود، و بتلهايم اساساً چنين دركي را از جوهر انقلاب فرهنگي ارائه ميدهد. بتلهايم از همان شروع نوشته خود براي تاكيد گذاردن بر اهميت انقلاب فرهنگي بخشهاي مشخصي از "قرار 16 نكته اي" مورخه 8 اوت 1966، از سوي كميته مركزي حزب كمونيست چين را نقل ميكند:

"يكي از اهداف بنيادين كه اين سند اعلام نمود، تدوين خطي سياسي بود كه توده ها را به ابراز آزادانه نظرات خود قادر سازد. بدون آنكه آنها در صورت ابراز نظراتي كه ديدگاههاي اقليت را نمايندگي ميكند، مورد مواخذه و فشار قرار گيرند، "حتي اگر اقليت در اشتباه باشد" (بند ششم از قرار 16 نكته اي). اجازه داده شد كه فعاليت توده ها اشكال بسيار متفاوت بروز تشكيلاتي به خود بگيرد و به تشكيل نهادهاي قدرت در كارگاهها، معادن، صنايع، محلات مختلف شهرها و دهات، در موسسات دولتي و در مراكز آموزش و پرورش بيانجامد. تمام اين فعاليتها نقطه اوج خود را در "يك سيستم انتخابات همگاني نظير كمون پارس" يافت. اعضاي منتخب مي بايست مداوماً تحت انتقاد انتخاب كنندگان خود قرار گرفته و از سوي توده ها ميتوانستند تعويض شوند يا مورد بازخواست قرار گيرند (بند نهم) و به اين هدف، بصورت موقتي نگاه نمي شد چرا كه، بخاطر "اهميت عظيم تاريخش" مورد تاكيد قرار گرفت." (14)

البته اين مسئله يك جنبه مهم از انقلاب فرهنگي بود، اما مسئله "آزادي عقيدة و بيان" و انتخابات همگاني در نهادهاي قدرت شكل گرفته از پايين را نخستين و مهمترين نكته انقلاب فرهنگي قلمداد كردن و ذكرى از آماج سياسي جنبش و نقش شركت توده ها در پيشبرد مبارزه انقلابي عليه بورژوازي بميان نياوردن (كاري كه بتلهايم انجام ميدهد)، معنابي جز از ديده فرو نهادن مهمترين نكته انقلاب فرهنگي ندارد. وظيفه اصلي انقلاب فرهنگي همانگونه كه مائو خاطر نشان ساخت "مبارزه عليه رهروان سرمايه داري در حزب" بود و هدف آن "حل مسئله جهانبنيني و ريشه كن كردن رويز يونيسم." (15)

برانگيختن توده ها به ابراز عقايدشان و شركت سياسي آنها امري اساسي در راه تحقق اين اهداف محسوب ميشد، اما خود اين مسئله هدف نبود و نميتوانست باشد. نهادهاي نوين قدرت كه توسط توده ها بوجود آمد مهم بودند. اما نه بدان شيوه پلوراليستي و بورژوا - دمكراتيكي كه بتلهايم تشریح ميكنند. يك نهاد دمكراتيكي پرولتري قدرت براي يك ماركسيست صرفاً آن نيست كه كارگران در آن حرفشان را بزنند و در انجام كارهاي درست و نادرست آزاد باشند. نهادهاي واقعي قدرت سياسي پرولتري اشكالي هستند كه توده ها از طريق آنها تحت رهبري كمونيستي براي سرنگون كردن و سرکوب بورژوازي بسيج

میشوند و بیا می خیزند و در این چارچوب آگاهی سیاسی خود را بالا می برند تا بتوانند بطور مداوم تحول انقلابی جامعه را عمق بخشند. این نکته ایست که در قرار 16 نکته ای مورد توجه قرار گرفته و بر آن تأکید شده است:

"گروههای فرهنگی انقلابی، کمیته ها و کنگره ها اشکال نوین تشکیلاتی بسیار خوبی هستند که از طریق آنها توده ها خود را تحت رهبری حزب کمونیست آموزش میدهند. اینها نقش سر پلی های بسیار خوبی را برای حفظ ارتباط نزدیک میان حزب ما و توده ها ایفاء میکنند. اینها نهادهای قدرت انقلاب فرهنگی پرولتری هستند." (16)

عبارت "تحت رهبری حزب کمونیست" در اینجا اهمیت کمی ندارد، و این مهم است که بتلهایم اصلاً از آن حرفی بمیان نیاورد. حتی در اوج انقلاب فرهنگی، زمانی که حزب در نتیجه مبارزه علیه مقرهای مستحکم فرماندهی بورژوازی درون خود، به دو نیم تقسیم شد. مائو هرگز از اصل مهم لنینیستی رهبری حزب دست نکشید، و در یک سطح سراسری حزب به موجودیت خود و بر رهبری مبارزه - از جمله مبارزه علیه بورژوازی در بدنه رهبری خویش - ادامه داد. مائو فهمید که حزب خود میباید از طریق قرار گرفتن رهبران و اعضایش در معرض انتقاد و نظارت توده ها و مداوماً انقلابی و بازسازی شود. تأکید بتلهایم بر دمکراسی در واقع کمی مهر لین پیانو بر خود دارد که به طور عوامفریبانه خطی واقعاً شبه آنارشیستی و چپ نمایانه را در مراحل اولیه انقلاب فرهنگی تبلیغ مینمود. خط مذکور بر این اصرار می ورزید که توده ها بطور خودبخودی و تحت هر شرایطی همواره صحیح میگویند. هدف این خط آن بود که راه را برای تلاش لین پیانو جهت استقرار یک دیکتاتوری نظامی دست راستی هموار گرداند، که این تلاش ناموفق ماند. در واقع دم زدن از مشارکت توده ای، اگر بخواهد مسئله خطر را پرده پوشی کرده و از درک این واقعیت بازماند که مقوله وسیع "توده ها" یا "خلق" طبقات متفاوتی را در بر میگیرد توده ها همواره به بخشهای پیشرو، میانه و عقب مانده تقسیم میشوند، و اینکه رهبری حزب انقلابی برای بسیج توده ها در امر مبارزه حیاتی است، آنگاه، تنها دعوتی عام است که آگاهانه یا ناآگاهانه نهایتاً برای پوشاندن گرایش آمرانه بورژوازی و راست روی بکار گرفته میشود. پرولتاریا بر مضمون، بر محتوا تأکید دارد. سوال اینجاست: برای کی، در جهت منافع چه طبقه ای؟ برعکس، بورژوازی بر فرم تکیه میکند و هر نوع فرمالیسمی که صرفاً سوال کند که "آیا این یا آن پرسودور اجرا شد؟" بورژوازی است. بنابراین در برخورد به مسئله دمکراسی هرگونه برخورد فرمالیستی ناب فقط میتواند به دمکراسی بورژوازی - و نه پرولتری - پا دهد.

بتلهایم بیانیه مشهور "قرار 16 نکته ای" را تکرار میکند که: "تنها روش آنست که توده ها خود را بدست خویش رها سازند و هر روش دیگری که بخواهد بجای آنها امور را به پیش برد نباید مورد استفاده قرار گیرد." (17) اما وی از نکته فوق صرفاً نتیجه میگیرد که "رهبران حزب در هر سطحی میباید توده ها را به انتقاد از محدودیتهای و اشتباهات کار خویش تشویق کنند." (18) البته این مسئله ای بسیار مهم بوده، اما به آنچه توده ها میبایست خود را از آن رها میکردند نمیپردازد. آماج جنبش، "رهبران حزب در تمامی سطوح" نبود، بلکه "مشتی افراد صاحب منصب حزب بود که راه سرمایه داری در پیش گرفته بودند." چیزی که قرار 16 نکته ای بر آن تأکید گذارد بپاخیزی توده ها برای غلبه بر این دشمنان و آموختن درسهای حیاتی ایدئولوژیک و سیاسی از مبارزه بود. قرار 16 نکته ای تأکید کرد که توده ها خود باید مبارزه را به پیش برند و حتی رهبران اصیل نیز میباید مورد انتقاد، بازبینی و حتی تحقیق قرار گیرند.

اما مسلماً انتقاد از رهبران اصیل آن مسئله اصلی نبود که مائو امیدوار بود مردم بدان مبادرت ورزند، اگرچه این کاری لازم بوده و همواره لازمست. چنین انتقادی تنها وسیله ای بود برای یک هدف بسیار مهمتر یعنی مغلوب کردن مقرهای

رویزیونیستی و تعمیق آموزش توده های انقلابی. در واقع، لیو شائوچی در مواجهه با امر افشا و مغلوب شدن، همین خط بتلهایم را البته با انگیزه های مودیانة اتخاذ نمود. او یک جریان "چپ" قلابی براه انداخت که هدفش را انتقاد از تمامی کادرها و رهبران قرار داده بود. دقیقاً بدان خاطر که خود و همپالگان رویزیونیستش را از زیر ضربه خلاص کند. عبارت دیگر، بسیج توده ها صرفاً بمعنای تشویق آنها به انتقاد از رهبری و ابراز عقاید درست یا نادرست نیست. این مسئله به مفهوم کشاندن آنها به مداخله مستقیمتر در امور حزب و دولت نیز نمیشد، هر چند بدون شك تمامی این امور را در بر میگیرد. همانگونه که در خدمات فناپذیر مائو مطرح میشود، بسیج توده ها اصولاً "بمعنای بسیج و مسلح ساختن آنها به خط مارکسیست - لنینیستی جهت مبارزه علیه دشمن طبقاتی است، برای آن است که توده ها در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم - لنینیسم جهت احاطه یافتن به موضع، دیدگاه و روش پایه ای آن به تشخیص خط درست از خط نادرست و تمیز دادن منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوازی نایل آیند. (19)

### کمون شانگهای

بتلهایم به غلط نقطه آغاز روند عقبگرد در حرکت رو به پیش انقلاب فرهنگی را مصادف با کنار نهادن کمون شانگهای و جایگزین ساختن آن با یک کمیته انقلابی در سال 1967 قرار میدهد. او به نادرستی اظهار میدارد "هیچگونه دلیل واقعی در توجیه این تغییر هرگز مطرح نگشته است." (20) بنابراین چنین عملی را اشتباه معرفی میکند. او ابراز میدارد که دست کشیدن از این فرم در اساس بمعنی عقب نشینی نیروهای انقلابی در مقابل مخالفت اکثریتی از رهبران حزب با اوضاع بود. بدون شك این حقیقتی است که اکثریتی از رهبران قدیمی "بدون آنکه آشکارا نظر خود را بیان کنند" (هرچند نفر اینکار را هم کردند) "با انقلاب فرهنگی خصومت میورزیدند." (21) اما مائو و نیروهای انقلابی در مقابل این مسئله عقب نشینی نکردند. خط مائو این بود که سرسختان را منفرد کرده و نیروهای متزلزل را بدنبال خود بکشد. جالب اینجاست که بتلهایم در جاهای مختلف انقلابیون را بعلت عدم موفقیت در ایجاد سازشهای ضروری و اتحاد وسیع سرزنش میکند، و حتی برای تقویت چنین انتقادی از مائو نقل قول تائید آمیز میآورد، اما خود بسوی دیگر میچرخد و (درست در همان صفحه!) از اینکه ایجاد اتحاد وسیع با برخی عناصر سانتریست علیه فرماندهی رویزیونیستی باعث و بانی عقبگرد در حرکت رو به پیش انقلاب فرهنگی شد ابراز تاسف میکند!

به نظر بتلهایم:

"... کودتای اکتبر 1976 ... نقطه اوج پروسه ای بود که از سالها پیش آغاز شده و اینک در خط اول جبهه سیاسی بوقوع مپیوست. این پروسه به لطف اولویت قائل شدن برای اشکالی از تشکیلات که از بالا بر جنبشهای توده ای و شکلهای متفاوت سازمانی آن رهبری اعمال میکرد به پیش رفت. این پروسه با کنار گذاشتن شکل سیاسی کمون مرتبط بود." (22)

البته کودتا بدون شك نتیجه یک پروسه بود - پروسه مبارزه ای حاد و پیچیده که در عالیترین سطوح حزب متمرکز گشته بود. و نبردی که مائو و مقرهای فرماندهیش در کمیته مرکزی به پیش بردند تبارزی از مبارزه بنیادین اجتماعی مابین طبقات بود. فراز و نشیبهای این مبارزه نتیجه تداخل فاکتورهای عینی و ذهنی بیشمار عمدتاً درون چین و همچنین تحت تاثیر شدید شرایط بین المللی بود. اما بتلهایم از این صحبت میکند که انقلابیون آگاهانه فرم کمون را کنار گذاشته و "اولویت را به فرمهای تشکیلاتی از بالا" دادند. بتلهایم علیرغم لفاظیهای "دمکراتیکش" مبارزه را صرفاً به برخورد "سیاستها" در بالا

محدود میکند - در يك طرف سياست نخبه گرایانه و زورمدارانه رويزونیستها و در طرف مقابل سياست انقلابي مدافع ديمقراطي بیشتر. وي سپس انقلابيون را بخاطر عقب نشيني از اين سياست، مقصر ميداند.

اما بعد از کنار گذاشتن كمون شانگهاي هيچ عقب نشيني صورت نگرفت. البته همه رويزونیستها از ادارات اخراج نشدند، و حتي اساس رويزونیسم را هنوز نميشد ريشه كن كرد و البته وحدت با مولفیني برقرار گشت كه در بهترين حالت آنها را ميتوان متزلزل بحساب آورد. (اين مهم است كه بتلهايم نكري از مهمترين اين متزلزلين يعني چونن لاي بميان نماورد، كسي كه در تحليل نهايي خود را بمثابه يك رهبر رويزونیست و حاكم خيانتكار نوين نماياند.) اما چگونه ميشد از چنین اتحادي اجتناب ورزید؟ اگر كمون با کمیته هاي انقلابي (كه براستي پيشرفتي عظيم در حركت توده ها براي اعمال قدرت سياسي بحساب ميامند) تعویض نمیشد و مائو وحدت با تمام كساني كه اتحاد با آنها ممكن بود را از نظر دور ميداشت، يك كودتاي رويزونیستي عملاً ميتوانست زودتر از اينها بوقوع بپيوند. اگر تاريخ وقوع چنین كودتايي 1967 نبود، مسلماً بهنگام ظهور لين پياو در صحنه جنگ قدرت با پرولتاريا چنین چيزي ميتوانست اتفاق بيفتد. [6]6

مائو اين نكته را تشخيص داد كه آن نوع از بسيج توده اي كه طی مراحل نخستين انقلاب فرهنگي انجام پذيرفت نمیتواند هميشه به پيش برده شود. اولاً، تاريخ بطور مارپيچي تكامل مي يابد. جهشهاي نظير انقلاب فرهنگي ميبايست طی دوره هاي طولاني انباشت كمي تدارك ديده شوند. براي مائو، انقلاب فرهنگي پاياني در خود نبود و او فهميده بود كه چنین انقلابي بايد چندین بار تکرار شود. با توجه به اين مسئله مائو اول از همه كمر به آموزش حزب و توده ها در زمينه اصول ماترياليسم ديالكتيك بسط تانها بتوانند درك بهتري از قوانين حاكم بر مبارزه ادامه دار طبقاتي بدست آورند.

و در همان حال به دنبال برقراري پيشرفته ترين اشكال دخالت و آموزش توده اي، و قدرتمندترين و پايدارترين نهادهاي ديكتاتوري پرولتاريا كه بدرستي مرحله عيني مبارزه موجود را منعكس نماينده بود. البته بسيار "مطلوبتر" و "راحتر" ميبود اگر كه بورژوازي آنقدر قدرتمند نبود و افراي نظير چونن لاي بورژوا - ديمقراطيهاي چنین سرسخت نبودند - خلاصه آنكه "بهتر" ميبود اگر نيازي به ادامه انقلاب وجود نداشت. در حقيقت "بهترين" چيز اين ميبود كه ديگر كمونيسم برقرار شده و نيازي به يك دولت پرولتري اصلاً وجود نداشت! اما حركت كردن بر پايه اين روياهاي "مطلوب" در واقعييت خيانت به انقلاب را نتيجه ميدهد.

به اين علت بود كه مائو سودمندي شكل كمون را بصورني كه براي نخستين بار در شانگهاي مطرح گشت زير سوال برد و نهايتاً رد كرد. بتلهايم مقداري از اظهارات مائوتسه دون در مخالفت با اين فرم را نقل ميكند، اما مهمترين آنها را از قلم مي اندازد. در مخالفت مائو با تشكيل كمون شانگهاي و پيشنهاد استقرار کمیته انقلابي، يك دليل پايه اي وجود داشت. و آنرا مائو باصراحت مطرح نمود: "ضعف كمونها وقتي كه پاي سرکوب ضدانقلاب بميان آيد." (23)

6[6]

اين مهم است كه بتلهايم در همان حال كه توجه بسيار به كمون شانگهاي مبذول ميدارد، تقريباً نقش لين پياو و مبارزه عليه خط وي را از نظر دور ميدارد. ماجراي لين پياو يك نقطه چرخش بسيار مهم در مبارزه طبقاتي در چين - بسيار مهمتر از تصميم به عدم گسترش شكل كمون در شهرها - بحساب ميامد. براي توضيح بیشتر رجوع كنيد به "از دست دادن چين، و ميراث انقلابي مائو".

این تحلیل مائو عمیقاً ماتریالیستی و بر پایه شناخت از ادامه موجودیت طبقات متخاصم و یک ارزیابی مشخص از وضعیت واقعی مبارزه میان این طبقات، از نقاط قوت و ضعفشان - مادی و ایدئولوژیکی - است. مائو بدرستی تحلیل کرد که شکل کمون اگرچه بطور مجرد و شاید واقعاً در کوتاه مدت دمکراسی وسیع در میان توده ها را سبب شود، اما در عین حال آزادی زیاد از حد و عرصه مانور بسیار برای نیروهای ضدانقلابی بوجود میآورد که آنها میتوانند از این آزادی برای تدارک غصب قدرت و تحمیل دیکتاتوری بورژوازی بر پرولتاریا و توده های وسیع استفاده کنند. کمون فرمی است که بمثابة یک فرم عمومی بدرستی باید همچون هدفی برای آینده مورد دفاع قرار می گرفت، اما همین فرم در صورت پیاده شدن در شرایط عینی آن زمان میتواند شکست جدی انقلاب را ببار آورد. اگر چنین تحلیلی بنظر برخی - از جمله کسانی که دیدگاه پرفسور بتلهایم را دارند - "نخبه گرایانه" می آید، اساساً بازتاب این واقعیت است که چنین افرادی با تصوراتی ایده آلیستی، اتویستی، و بورژوادمکراتیک از ساختمان سوسیالیسم آلوده گشته اند، و از درک جریان مبارزه زنده و حیاتی میان طبقات که خصلت جنبش در جامعه سوسیالیستی را رقم زده و آن را مشروط میسازد، عاجز مانده اند. خلاصه آنکه، ضرورت کنار گذاشتن مدل کمون در 1967 نه تنها نتیجه موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی بطورکلی بلکه برخاسته از مناسبات واقعی قوای طبقاتی در آن زمان و وضعیت عینی تکامل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در آن مرحله بود. این امر ضروری بود، دقیقاً بدان خاطر که بتوان دستاوردهایی را که پرولتاریا از طریق خیزش توده ای در انقلاب فرهنگی تا آن زمان کسب کرده بود، مستحکم نموده و مبارزه طبقاتی در انطباق با شرایط مشخص به پیش برده شود.

اگر بتلهایم تحلیل خود از کمون شانگهای را صرفاً در خدمت به ردیابی چرخش در تناسب قوا میان طبقات در چین ارائه میکرد و در این چارچوب بر این واقعیت پرتو می افکند که مسایل هیچگاه برای انقلابیون بسادگی پیش نرفته و بورژوازی رویزیونیست همیشه و حتی در اوج انقلاب فرهنگی قدرتمندتر از آنچه که قبلاً ارزیابی میشد بوده است، مشاجره ای نیست (باید اشاره کرد حتی اگر تحلیل او را در این چارچوب در نظر بگیریم، تاریخچه ای که بتلهایم از انقلاب فرهنگی ترسیم می کند، دقیق نیست.) اما بتلهایم فقط به شرح تاریخ مبارزه نمیبپردازد. او بوضوح مطرح میکند که بعد از ژانویه 67 انقلابیون اشتباه بزرگ و مرگباری را مرتکب شدند - بدین معنی که اتکاء به توده ها و بسیجشان بر مبنای روح انقلاب فرهنگی را از نظر دور داشته و به جای آن شیوه های "آمرانه" و "زورمدارانه" را احیاء نموده و مبارزه را از بالا به پایین به پیش بردند. بتلهایم مطرح میکند که این مسئله در واقع دلیل اصلی پیروزی رویزیونیسم در چین است.

چنین استدلالی صد در صد غلط است. بحد کافی فاکت وجود دارد که نشان میدهد نیروهای انقلابی از دستاوردها و درسهای انقلاب فرهنگی به مدافعه برخاستند و واضح است که آنها مبارزه را بمیان توده ها برده و آنها را نه فقط برای شرکت دمکراتیک در نهادهای قدرت بلکه بطرق بسیار گوناگون در مبارزه علیه مقرهای فرماندهی رویزیونیستهاکه روز به روز بر تفرعشان اضافه میشد، بسیج نمودند. این امر بر پایه آموزش توده ها با مارکسیسم - لنینیسم اصیل صورت گرفت. میتوان به کارزارهای بیشمار سیاسی که بدین قصد برپا شد اشاره کرد، کارزار انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس، کارزار مطالعه دیکتاتوری پرولتاریا، کارزار انتقاد از رمان حاشیه آب، کارزار انتقاد از دن سیائوپین و عقب نشاندن روند انحرافی راست. میتوان نقاطی مانند شانگهای، هانگ چو و استان لیائو نینگ را نمونه آورد؛ که انقلابیون اشکال متفاوت مبارزه توده ای را علیه رهروان سرمایه داری درون و بیرون از قدرت رهبری مینمودند - مبارزاتی که گاه شکل مسلحانه بخود گرفت. البته این تلاشها نهایتاً ناموفق بودند، اما این عمدتاً به تناسب قوا و شرایط عینی مربوط میشد، نه به یک خط ناصحیح.



بتلهایم طوری نظر میدهد که انگار انقلابیون همواره از اختیار کامل برخوردارند. در تحلیل نهایی بتلهایم در اساس نافی این میشود که مبارزه طبقاتی با فراز و نشیب هایش بطور عینی وجود دارد. و دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است، و اینکه تحت سوسیالیسم بورژوازی واقعاً به موجودیت خود ادامه داده و خطری فوق العاده مهم است. خط بتلهایم عمیقاً اتویستی و ایده آلیستی است و قتیکه "نیات حسنه" و "سیاستهای صحیح" - یا فقدان آنها - در نیروهای آگاه را جایگزین سیر واقعی تحولات مینماید. در حقیقت بتلهایم اساساً نمونه نوینی از خط "اتوماتیک" را پیش میگذارد. برای رویونیستها رشد تولید "بطور اتوماتیک" پیروزی انقلاب را تضمین میکند. برای بتلهایم "دخالته توده ها" بر پایه بحث آزاد و علنی "بطور اتوماتیک" پیروزی انقلاب را تضمین میکند. همانطور که وی مطرح میسازد: "فقط مباحثه وسیع و آزمونهای اجتماعی (که هیچکدام نشد) ، بطور مشخص میتواند مانع از اشتباهاتی که در جریان تعمیق خط انقلابی بوقوع پیوست شود." (24) این بحث نه تنها قلابی، بلکه در محتوا عمیقاً راست روانه نیز هست. (کسی که ادعا کند در فاصله 1967 تا 1976 مباحثات وسیع و آزمونهای اجتماعی در چین وجود نداشته است باید چشم و گوش بست داشته باشد). در حقیقت این بحث هیچ تفاوتی با بورژوا لیبرالیسم کلاسیک ندارد که مطرح میکرد تبادل آزادانه عقاید بخودی خود و بدون هیچ ربطی به انکشاف مبارزه طبقاتی، به حقیقت و ترقی خواهد انجامید. حال میتوان پرسید که چه عاملی میتواند تضمین کند که این آزمون اجتماعی و مباحثات بسود پرولتاریا باشد؟ شاید رشد تولید؟

#### تجزیه و تحلیل طبقاتی میباید بر پایه پراتیک استوار باشد

بتلهایم ادعا میکند که عمدتاً "فقدان تحلیل طبقاتی از چین آزمان" مانع رفتن نیروهای انقلابی بمیان توده ها میگشت. او میگوید که این نیروها قادر به انجام چنین تحلیلی نبودند، چرا که "درکی ناکافی از مفاهیم تئوریک مورد نیاز برای تحلیل طبقاتی از یک شکل بندی اجتماعی در حال گذار" (25) داشتند. بتلهایم قبول دارد که رویونیستها 4 نفر را به واسطه تلاششان برای انجام چنین تحلیلی "متهم" میکنند. او معتقد است که چنان چون چیائو و یائو ون یوان بطور مشخص اقدامات مهمی در اینجهت به انجام رساندند، اما بنظر بتلهایم اقدامات آنها کافی نبوده است. همانگونه که وی ابراز میدارد: "شخص نمیتواند مناسبات طبقاتی را بطریقی انقلابی متحول سازد، اگر نداند که این مناسبات چیستند." (26) او میگوید که بدون یک تحلیل طبقاتی "جدي و سنگین"، تقسیمات متفاوت در جامعه را تنها میتوان "بطور حسی و بطورکلی ، و بنابراین بدون ظرافت درک کرد. تحت چنین شرایطی امر تشخیص خطوط تمایز صحیح ناممکن میگردد، و امکان ندارد که بتوان بطور مناسب با تضادهای درجه دوم دست و پنجه نرم کرد (تضادهایی که اگر به آنها درست برخورد نشود خصلت آنتاگونیستی می گیرند) و بنابراین امر تنظیم سازشهایی که در انطباق با ائتلافات طبقاتی مورد نیاز پیشبرد گذار به سوسیالیسم باشد ناممکن میگردد." (27)

بطور مشخص چنان چون چیائو بر نیاز به یک تحلیل طبقاتی نوین از جامعه چین اصرار ورزید و خود گامهای مشخصی در این جهت برداشت. اما چنان و دیگر انقلابیون چینی که تحت رهبری مائو گامهایی راهگشا در عرصه تحلیل طبقاتی از جامعه سوسیالیستی به پیش برداشتند، برخوردی قطعاً متفاوت از نوع برخورد بتلهایم به مسئله داشتند. آنها بر این نکته اصرار میورزیدند که چنین تجزیه و تحلیلی میباید با پراتیک واقعی مبارزه طبقاتی جاری تحت سوسیالیسم بهم پیوسته بوده و نهایتاً بر آن پایه استوار باشد. اما بتلهایم رابطه صحیح میان تئوری و پراتیک در شکل گیری شناخت را واژگون کرده، اساساً

مطرح میکند که باید قبل از هرگونه پیشرفت ممکن در مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم چنان تحلیل طبقاتی را در دست داشت.

در تحلیل طبقاتی نظیر تمام پدیده ها، همانگونه که مائو درباره مبارزه مسلحانه گفت، پروسه ای ضروری مبنی بر آموختن جنگ از طریق جنگیدن وجود دارد. منظور مائو این نبود که تئوری امر مهمی نیست یا میتواند بسادگی با جمعبندی از تجربه آنی خود بدست آید. دقیقاً برعکس، مائو حزب کمونیست چین را به مطالعه قوانین جنگ و همچنین مطالعه جوانب مشخص جنگهای متفاوت در چین بطریقی همه جانبه و عمیق، فرا خواند و خود این امر را رهبری نمود. لیکن اگر او موضعی مبنی بر موکول کردن پیشبرد جنگ به کامل شدن چنین مطالعه ای اتخاذ میکرد، هم پراتیک و هم تئوری جنگ از تکامل باز میماند و نتیجه ای جز تکه تکه شدن بدست دشمن حاصل نمیشد. تئوری و پراتیک جنگ انقلابی از طریق بکار بست اصول پایه ای جنگ در شرایط واقعی جنگ در چین، و تکامل استراتژی نظامی و اصول و تاکتیکهای عملیاتی جنگی، بر پایه تجارب کسب شده پیشرفت کردند. این همان روشی بود که مائو و رفقاییش در مورد رابطه میان مبارزه طبقاتی و تحلیل طبقاتی از جامعه سوسیالیستی بکار بستند.

اگر مائو و 4 نفر برخورد بتلهایم را پیشه میکردند و پیش از آنکه - و بجای آنکه - درگیر مبارزه طبقاتی برای تغییر جامعه شوند در تدوین یک تحلیل طبقاتی کامل و جدی از جامعه چین تحت سوسیالیسم میکوشیدند، آنها دیگر همچون آکادمیسینهای بورژوا - ایده آلیست عمل کرده بودند، نه مانند انقلابیون پرولتری. هر "تحلیلی" که بخواهد از اینطریق بدست آورده شود، بشدت نادرست بوده و بحال انقلاب بیفایده است. بعلاوه پیشرفت های عظیمی که انقلابیون چین در امر تحلیل - نه فقط از تناسب مشخص قوای طبقاتی در جامعه، بلکه مهمتر از آن - از قوانین عمومی حاکم بر طبقات و مبارزه طبقاتی در دوره سوسیالیستی کسب نمودند، فقط بر پایه مبارزه بسیار حاد طبقاتی در دو دهه (70 - 1960) بدست آمد. آیا کسی میتواند ادعا کند که تحلیل ارائه شده از طرف چان چون چیائو در اثر راهگشایش "درباره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی"، یک پیشرفت مهم نسبت به تحلیل ابتدایی تر (هرچند اساساً صحیح) ارائه شده در پلمیک "درباره کمونیسم کاذب خروشچف و درسهای تاریخی آن برای جهان" بحساب نمی آید؟ و آیا کسی میتواند نافی این مسئله شود که چنین پیشرفتهایی تنها بر اساس آنچه طی پراتیک انقلابی دوران انقلاب فرهنگی بمنصه ظهور رسیده، حاصل شد؟

### درباره زیربنا و روبنا

بتلهایم نه تنها به اقدامات فوق کم بهائی میدهد، بلکه از ریشه با خط سیاسی و ایدئولوژیکی که انقلابیون چین ارائه میدادند، مخالف است. در حقیقت ابراز تاسف وی از فقدان "یک تحلیل طبقاتی پوششی است بر عدم توافق وی با تحلیل طبقاتی واقعی و با استراتژی انقلابی استوار بر چنین تحلیلی که مورد قبول مائو و 4 نفر بود. او بطور مشخص مخالفت خود را با انقلابیون چین بشکل زیر ابراز میدارد که آنها

"گرایش به تعریف نمودن بورژوازی امروزی چین نه با رجوع به جایگاه وی در مناسبات تولیدی، بلکه با رجوع به ایدئولوژی یا خط سیاسیش - یا در بهترین حالت با مراجعه به مناسبات توزیع که تبارزی از حق بورژوازی است - داشتند. و در اساس، بورژوازی را بمثابه محصولی از روبنا و نه زیربنای اقتصادی میدیدند." (28)

این واقعاً همان برخورد رویزیونیستها و تروتسکیستهای رنگارنگ در انتقاد به خط مائو است که آن را خطی "ایده آلیستی" معرفی میکنند؛ به این دلیل که گویا وی تأکیدی بیش از حد بر روبنا گذاشته است. حزب کمونیست انقلابی آمریکا RCP بدفعات چنین انتقادی را رد نموده است و خوبست که در اینجا گوشه ای از آنچه در گذشته در این باره نوشتیم را به تفصیل نقل نماییم. بطور مثال در "اسناد سرخ" Red Papers شماره 7 در ارتباط با شوروی چنین مطرح کردیم:

"مبارزه بخاطر سوسیالیسم میباید مبارزه ای برای کنترل آگاهانه جامعه از سوی طبقه کارگر باشد و چنین نیز هست. بهمین دلیل است که سوسیالیسم هرگز نمیتواند بطور خودبخودی درون سرمایه داری رشد یابد؛ آنگونه که سرمایه داری از شکم جامعه فئودالی سر برآورد. بدین علت است که سوسیالیسم یک شکل قطعاً متفاوت از انقلاب نسبت به تمامی خیزشهای گذشته در جامعه که صرفاً به ایجاد نظام نوین استثماری می انجامیدند، می باشد.

در ساختمان سوسیالیسم و پیشرفت بسوی کمونیسم، "اهرمی" که تولید، انباشت و استفاده از مازاد را امکانپذیر میسازد، نمیتواند تولید کالایی و قانون ارزش باشد. بلکه فقط میتواند خط سیاسی و ایدئولوژیک باشد. سوسیالیسم و حتی در سطحی کاملتر کمونیسم تنها میتواند توسط کارگران بطور آگاهانه و جمعی یعنی با تعیین یک برنامه برای تولید و توزیع ضروریات مادی زندگی، در جامعه بنا شود. (تحت سوسیالیسم، طبقه کارگر اینکار را از طریق قدرت دولتی انجام میدهد و تحت کمونیسم تمام اهالی که دیگر به طبقات تقسیم نمیشوند و هم نقش کارگر را بازی میکنند و هم اداره کننده، اینکار را به پیش میبرند.)

این تنها میتواند بر پایه تجربه و دانش جمعی توده های مردم و بکاربست اصول علمی م - ل برای جمعبندي از این امور، به انجام رسد. تحت سوسیالیسم اینکار توسط حزب و از طریق اعمال مشی توده ای صورت میپذیرد. تحت کمونیسم اینکار توسط کل جامعه، زمانی که همه کس بحدی رسیده اند که آگاهانه به اعمال اصول کمونیستی در تمامی مراحل زندگی می پردازند، صورت می گیرد.

حتی تحت سوسیالیسم یعنی تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تولید کالایی ادامه یافته و قانون ارزش عمل کردهائی دارد. همانطور که لنین خاطر نشان ساخت این مسئله حتی تحت سوسیالیسم پایه مادی مناسبات سرمایه دارانه را و پایه مادی احیای سرمایه داری را فراهم می آورد. مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم بین آنان که خواهان قانون ارزش و نیروهای کور بازار برای تنظیم تولید هستند با آنان که میخواهند تولید را تحت سلطه آگاهانه طبقاتی پرولتاریا در آورند، ادامه می یابد. افزایش قدرت نیروهای آگاه طبقاتی بر تولید و محدود نمودن و سرانجام محو قانون ارزش وظیفه سوسیالیسم بمثابه گذار از سرمایه داری به کمونیسم است. و بدین علت است که تأکید بر اهمیت ایدئولوژی پرولتری بمثابه رهبری کننده جریان ضدیت با سرمایه داری، کاری ایده آلیستی نیست. و بدین علت است که (برای خروشچف و شرکاء جهت احیای سرمایه داری) نابود ساختن خط پرولتری استالین و لنین، برای خلع سلاح کردن طبقه کارگر و ممکن گرداندن بسط قانون ارزش بجای تحدید آن، کاری اساسی و درجه اول بود." (29)

ما همچنین در جریان مبارزه حاد علیه باند رویزیونیستی که سابقاً درون حزب ما بود و وقیحانه - و رقت بار - میکوشید از رویزیونیسم در چین دفاع کند، مطرح کردیم:

"همانطور که پیشتر ذکر شد، زیربنای اقتصادی هر جامعه از مناسبات تولیدی آن جامعه را تشکیل شده است. و در عین حال این مناسبات توسط سطح رشد نیروهای مولده معین میگردند. زیربنای اقتصادی سوسیالیستی بطور خودبخودی از درون

سیستم کهن سرمایه داری سر بلند نمیکند و بخودی خود و بدون دخالت‌های تعیین کننده طبقه کارگر تحت سوسیالیسم نیز پیشرفت نمی نماید. در درجه اول آنچه طلب میشود، انقلابی در روبناست که بمعنای کسب قدرت دولتی توسط طبقه کارگر میباشد. این فقط گام اول از ماموریت تاریخی این طبقه است؛ ماموریتی که بمعنای از بین بردن تمامی تمایزات طبقاتی و دستیابی به کمونیسم است. بخاطر اینکه چنین چیزی تحقق یابد، طبقه کارگر میباید تولید را تحت کنترل آگاهانه درآورد؛ و این امر شناخت از قوانین اقتصادی جامعه و عمل کردن در انطباق با این قوانین را طلب میکند. بعلاوه، اینکار فقط از طریق کنار زدن تأثیرات ایدئولوژیکی سرمایه داری، نیروی عادت و دیگر بقایای سرمایه داری که موانعی در راه شناخت و تغییر جهان بر اساس منافع پرولتاریا میباشند، امکانپذیر میگردد. بنابراین طبقه کارگر میباید انقلاب را در تمامی عرصه های روبنا و همینطور در زیربنای اقتصادی به پیش برد....

خلاصه کنیم، زیربنای اقتصادی جامعه - یعنی مناسبات تولیدی - نسبت به روبنا عمدگی دارد. این عمدگی تا بدانجاست که یکم، خصات روبنا برای دوره گذار بمثابة يك كل را تعیین میکند. و دوم، در هر مرحله از تکامل انقلاب حدود و شروطی را به پیش میگذارد که تحت آن روبنا میتواند تأثیر خود را اعمال کند. با وجود این روبنا در همه حال بر روی زیربنا عمل میکند و بشدت آنرا تحت تأثیر قرار میدهد. این نکته را میتوان در نقش بسیار قدرتمندی که حزب طبقه کارگر و خطش ایفا میکنند دید. رابطه میان روبنا و زیربنا را میتوان بدینصورت دید که زیربنا اصل یا عامل تعیین کننده است و روبنا عامل محرك." (30)

همانطور که قبلاً بطور مفصل نشان دادیم، غالباً و بطور مشخص وقتی که سوال چه طبقه ای واقعاً حاکم است، بمیان آید، روبنا نقش عمده و تعیین کننده را در جامعه سوسیالیستی بازی میکند.

بتل‌هایم در موضعی اساساً مخالف با این برخورد قرار دارد. او در واقع رابطه کنش و واکنش دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا را نفی کرده و بر این پایه این اوست که از ماتریالیسم بسوی ایده آلیسم عقبگرد میکند. خط مائو به این مسئله واقف که پایه مادی برای احیای سرمایه داری در تحول کماکان ناکامل زیربنای اقتصادی و جان سختی تولید کالایی تحت سوسیالیسم که به مناسبات تولیدی سوسیالیستی جوانب بورژوایی معینی میبخشد، می باشد. اما مائو همچنین مطرح نمود که کسب قدرت دولتی (و دفاع مداوم از آن) و بر این اساس و متعاقب آن دگرگونی سیستم مالکیت نیز پایه تعمیق انقلاب و غلبه گام بگام بر جوانب بورژوایی را ایجاد میکند - بشرط آنکه پرولتاریا بطور ادامه دار قدرت دولتی و خط سیاسی و ایدئولوژیکی را برای بسیج توده ها در مبارزه علیه بورژوازی و خصوصاً علیه بورژوازی نوینی که در عالیترین سطوح حزب کمونیست ظاهر میشود بکار بندد. در عین حال که برای هر کادر رهبری پایه انحطاط وجود دارد، مبنایی نیز برای غلبه بر کششهای بورژوایی که موقعیت آنها ایجاد می کند، موجود است. و این خط انقلابی حزب و مبارزه پیگیر علیه رویونیسم این است که افراد بسیاری را در این جهت توانمند می کند و توده ها را قادر میسازد علیه کسانی که چنین نمی کنند، مبارزه کرده و سرنگونشان کنند.

بتل‌هایم نافی نقش مرکزی خط سیاسی و ایدئولوژیکی است. او در عوض تحلیل خود را بر برخوردی متافیزیکی به تضادهای بسیار واقعی جامعه سوسیالیستی (تقسیم کار، بخصوص میان کار یدی و فکری و غیره) استوار می کند. او برخوردی متافیزیکی به تضاد میان زیر بنای اقتصادی و روبنا می کند و گرایش به دارد که این دو را بطور مطلق از هم جدا کند و

رابطه وابستگی و تداخل متقابل میان آنها را نبیند و بخصوص تأثیرات روبنا بر زیر بنا را نفی کرده و یا بشدت کم بهائی می دهد.

بتلهايم در اين مسير عليه روح اساسي اين حكم مشهور لنين به پيش ميرود كه "سياست بيان فشرده اقتصاد است." منظور لنين اين است كه قواي طبقاتي در جامعه بطوركلي توسط مناسبات توليدي معين ميگردند. اما در عين حال، اين مناسبات بيان خود را - در واقع بيان فشرده خود را - در مناسبات قدرت سياسي در روبنا مي يابند كه بر زيربنا تاثير متقابل ميگذارد. روش بتلهايم حتي زماني كه در مورد جامعه سرمايه داري بكار بسته شود به نتيجه گيريهائي آشكارا انحرافي ميانجامد. بطور مثال بر مبناي ديدگاه وي بحساب آوردن بسياري از سياستمداران - و تمامي چهره هاي بارز اين رده بندي - به عنوان بخشي از بورژوازي كاري نادرست خواهد بود. حال آنكه اين سياستمداران بوضوح بخشي از طبقه بورژوازي بوده و بمثابه نمايندگان سياسي آن عمل ميكنند، هرچند خود صاحبان سرمايه نباشند.

بعلاوه در جامعه سوسياليستي و در تحليل طبقاتي از اين جامعه، عملکرد روبنا بر زيربنا از اهميتي بسيار عظيمتر برخوردار است. علت اين امر دقيقاً خصلت زيربناي اقتصادي سوسياليستي و بطور مشخص مالكي سوسياليستي است كه در آن دولت، مركز و مهمترين واحد اقتصادي بشمار مي آيد. در چنين موقعيتي اين سوال در رابطه با ساير جوانب مناسبات توليدي - مناسبات ميان افراد در پروسه توليد و سيستم توزيع - چه سياستهاي اعمال ميشوند، اهميتي عظيم مي يابد. اين سياستها، ديدگاه و برنامه كلي كه اين سياستها را هدايت مي كنند، بمثابه مسائل خطي تبارز مي يابند - يعني به عنوان بخشي از روبنا.

اين نکته ما را به نكته قبلي باز ميگرداند. متافيزيك بتلهايم در برخورد به اموري از قبيل تضاد كار يدي و فكر را بايد دوباره بررسي كنيم. بتلهايم، بعوض اينكه به اين امور بمثابه پديده هايي نگاه كند كه محدود شدن يا گسترششان بستگي به اين دارد كه چه طبقه اي قدرت سياسي را در دست داشته و چه خطي در مقام فرماندهي است، اساساً بمثابه مقولاتي ايستا و مطلق برخورد مي كند. بنابر اين منطق و نتيجه وضع بتلهايم اينست كه تمامي كادرهايي كه موقعيتي ممتاز را در تقسيم كار دارا هستند ميبايد بورژوا بحساب آورد؛ يعني جزيي از همان مقوله اي كه وي "بورژوازي دولتي" مينامد. اين همان چيزيست كه وي به عنوان موضعي ماترياليستي تر مطرح مي كند، چرا كه اين موضع جايگاه طبقاتي را نه بر مبناي ايدئولوژي، بلكه به وسيله جايگاه و نقش آن در پروسه توليدي معين ميسازد. اما همانطور كه اشاره شد، اين واقعاً متافيزيك و ماترياليسم مكانيكي است. و در نهايت ايده آليستي ميباشد. چرا كه سياست را از اقتصاد و روبنا را از زيربنا جدا ميسازد.

يك چنين "تحليل طبقاتي" از درك اين نكته باز مي ماند كه اجرائي اين يا آن نوع خط سياسي - نماينده اين يا آن طبقه، بورژوازي يا پرولتاريا - است كه عملاً تعيين مي كند چه مناسبات توليدي بواقع برقرارست. در مورد كادرهايي كه در مواضع رهبري قرار گرفته اند نيز بايد گفت خطي كه آنها اعمال مي كنند يا محتواي ايدئولوژيك - سياسي رهبري آنها، تعيين كننده مناسبات واقعي شان با توده هاي تحت رهبري آنها ميباشد و بدينگونه تعيين ميشود كه اين رهبري بمثابه يك نماينده سياسي به پرولتاريا متعلق است يا سرمايه را تجسم ميبخشد.

"تحليل طبقاتي" بتلهايم از جامعه سوسياليستي تنها ميتواند به بن بست برنامه اي بيانجامد - به شكست طلبي و نهايتاً شكست. اگر هر كادر يا مدير و امثالهم در واقع امر يك بورژواست، پس چه كسي تاكنون در حزب و در مواضع رهبري و قدرت طبقه كارگر را نمايندگي کرده است؟ تفاوت ميان خط مائو و 4 نفر با خط بتلهايم، در اين است كه اولي رهروان سرمايه

داري در قدرت را بمتابه آماج عمده انقلاب مشخص ميکند و دومي خط "سرنگون ساختن همه" را جلو مي گذارد - يعني هر کس که در قدرت قرار دارد، يك رهرو سرمايه داريست. اين تفاوت در پرتو اتهامات بتلهام نسبت به انقلابيون چين که آنها را سکتاريست ميخواند، جنبه طنز بخود ميگيرد. اين خود بتلهام است که ميگويد هرکس در قدرت قرار دارد، رهرو سرمايه داري يا عضوي از "بورژوازي دولتي" است.

متافيزيك و ايده آليسم بتلهام او را بدانجا ميکشاند که بعلت ادامه حيات تمايزات کار فکري و يدي و ديگر جنبه هاي تقسيم کار، موجوديت نظام سوسياليستي را نفي کند. او حتي نافي آن ميشود که يك شکل مشخص مالکيت سوسياليستي وجود دارد. بنظر بتلهام حتي چيزي بمتابه سيستم سوسياليستي هم موجود نيست! (31) اين فرمولبندي تماماً غير ديالکتیکی است و بهيچوجه مارکسيستي نيست. جوهر اين فرمولبندي عميقاً راست روانه است. بتلهام مطرح ميکند تا زمانیکه توليد کالايي وجود دارد و بر اين پايه طبقات اجتماعي موجودند، تنها ميتواند يك سيستم "گذار" وجود داشته باشد. اين مقوله "جامعه گذار" را بتلهام از نسخه هاي تروتسکيستها قرض، کرده است. [7]7

نظراتي از قبيل "جامعه گذار" يا "سيستم اجتماعي گذار"، در اين نسخه ها بسيار رايج ميباشند - و البته اينها دقيقاً به موضع اصلي تروتسکي برميگردهد که سوسياليسم در يك کشور نميتواند وجود داشته باشد و از آن نتيجه گيري ميشود که يك "دولت کارگري" قبل وقوع يك انقلاب جهاني تنها ميتواند گذاري بسوي سوسياليسم را به اجراء گذارد.

### تشخيص مراحل، پرهيز از مرحله گرایی

نکته مرکزي در درک مارکسيست - لنينيستي از ادامه مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم اين است که مرحله سوسياليستي يك دوره گذار طولاني مي باشد. دوره اي که طی آن همه مناسبات مشخصه جامعه طبقاتي ريشه کن شده و بالاخره از طريق مبارزه انقلابي نابود ميشوند تا جامعه بي طبقه، يعني کمونيسم، در مقياس جهاني تحقق يابد. اما مارکسيست - لنينيستها همچنين تشخيص ميدهند که سوسياليسم يك مرحله مشخص از تکامل جامعه است. اين مرحله اي است که عمدتاً توسط موجوديت ديکتاتوري پرولتاريا و با قوانين مربوط بخودش مشخص ميشود. اين قوانين بازتاب خصلت متضاد و گذاري اين مرحله هستند. استقرار سوسياليسم، حاکميت پرولتاريا، و بر اين مبنا نابودي استثمار سرمايه داري به عنوان نخستين گام در تحول مناسبات توليدي، يك پيشرفت مشخص و کيفي نسبت به سرمايه داري است. براي اين پيشروي، کسب انقلابي قدرت سياسي توسط طبقه کارگر و برقراري ديکتاتوري پرولتري کلیدی است. اين تغييری است که در روبنا انجام ميگيرد. بقول مائو:

"در جامعه سوسياليستي تضادهاي بنيادي کماکان تضاد بين مناسبات توليدي و نيروهاي مولده، و تضاد بين روبنا و زيربناي اقتصادي هستند. با اين حال، اين تضادها نسبت به تضادهاي فوق الذکر در جوامع کهن خصلتي بنيادا متفاوت و جوانبي

7[7]

عبارت "جامعه در حال گذار" در بيشتر آثار بتلهام منجمله در "جهش بزرگ به عقب" بچشم مي خورد. کتاب "گذار به اقتصاد سوسياليستي و محاسبه اقتصادي و اشکال مالکيت" بر اين نظريه افتاده است

متفاوت دارند. نظام اجتماعی کنونی در کشور ما بسیار عالیتر از نظام اجتماعی در دوران گذشته است. اگر چنین نبود، نظام کهن سرنگون نمیشد و نظام جدید نمیتوانست برقرار شود." (32)

بعبارت دیگر، دیدگاه مارکسیستی مرحله سوسیالیسم را بدون در غلتیدن به مرحله گرانی و فراموش کردن اینکه مرحله ای گذاری است، تشخیص میدهد. تروتسکیستها با آخرین "تئوری" خود مبنی بر "سیستمهای اجتماعی در حال گذار"، و سایر مهمانتشان مراحل را درک نمیکنند. و از آنجا که آنها همواره امکان وجود سوسیالیسم را در یک یا چند کشور نفی کرده اند، تنها "گذار" را میبینند. یکی از رهبران ایدئولوگ آنها بنام ارنست مندل مطرح میکند که کل این دوره گذار از سرمایه داری به "سوسیالیسم" در مقیاس جهانی با اشکالی مشخص میشود که جوانب سوسیالیستی و سرمایه داری را بهم می آمیزد. او میگوید که "ترکیبی دورگه از عناصر گذشته و عناصر آینده وجود دارد". مندل ادعا میکند به همین دلیل "مناسبات تولیدی در جامعه در حال گذار میان دو شیوه تولیدی، میتوانند به دلخواه خود تجزیه شوند و بی آنکه ضرورتاً آشفتگی هایی انقلابی (از نوع انقلابات اجتماعی ضروری برای عبور از این شیوه تولیدی به شیوه دیگر) را تجربه کنند، در جهت های متفاوتی رشد یابند." (33)

کنه این موضع، عدم اعتقاد عمیق به قابلیت توده ها برای کسب قدرت سیاسی و قدرت آنها برای نابود ساختن گام بگام جامعه کهن و ساختمان جامعه ای نو میباشد. از دیرباز برخورد متفرعانه و تحقیر توده ها از برج عاج، صفت مشخصه تروتسکیسم بوده است. مبارزه طبقاتی دامن زده شده از سوی پرولتاریا تحت سوسیالیسم کاملاً در تحلیلهای مندل غایب است. (البته مندل مطرح میکند که سوسیالیسم هیچگاه در کشورهای نظیر چین زمانی که قدرت در دست طبقه کارگر بود واقعاً وجود نداشت.) در این دیدگاه هیچ جایی برای انقلاب نیز وجود ندارد. مندل هیچگاه از تئوری اکونومیستی "نیروهای مولده" گسست نکرده است. بنابراین "دوره گذاری" وی دوره ایست که در آن تکامل تولید بطور تدریجی شرایط را برای سوسیالیسم خلق میکند و بطور متناوب تحول مناسبات تولیدی را به جلو هل میدهد البته با "همکاری" منجیان فروتنی همچون تروتسکیستها. بعبارت دیگر، "سیستمهای در حال گذار" مندل هیچ تفاوتی با رشد مسالمت آمیز سوسیالیسم که آشکارا توسط رفرمیستهای سوسیال دمکراسی پیشگویی میشود، ندارد. اگر نظریه مندل مبنی بر سیستم "دورگه"، "در حال گذار" برای تشریح اتحاد شوروی بعد از سال 1917 بکار میاید، چرا نتوان آن را برای تشریح سوئد معاصر بکار بست؟ آیا هر دوی این جوامع دارای سیستمی اجتماعی که جوانب سرمایه داری و "سوسیالیستی" را در هم آمیخته است، نیستند؟ در پاره ای موارد مهم بتلهایم یک تئوری مشابه ارائه میدهد، هر چند آنها را با پوششی "مائوئیستی" می پوشاند. او می فهمد که در عبور به جامعه سوسیالیستی (هر چند وی آن را بجای سوسیالیسم "گذار به سوسیالیسم" می خواند) جهشی باید صورت بگیرد است. اما وی از درک طبیعت این جهش عاجز میماند. او معتقد است که پرولتاریا قدرت را کسب کرده است، اما هیچگونه تغییر تعیین کننده ای را در زیربنای اقتصادی مشاهده نمیکند - هر چند این واقعیتی مسلم است که قدرت دولتی پرولتاریا، برای اجتماعی کردن هر چه سریعتر مالکیت به کار برده میشود (و باید بکار برده شود). این کار در واقع شالوده استحکام و گسترش دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم میسازد (که خود بر زیربنا، اثر متقابل میگذارد و آن را دوباره دگرگون میکند. بتلهایم واقعاً رابطه دیالکتیکی بین زیربنا و روبنا را درک نکرده است و بهمین خاطر از فهم پایه واقعی (و امکان و ضرورت) پیشبرد تحولات در زیربنا و روبنا عاجز میماند. برای بتلهایم دیکتاتوری پرولتاریا بر هیچ شالوده مادی در زیربنای اقتصادی استوار نیست و هیچ نقش واقعی در تعیین ماهیت این زیربنا بازی نمیکند.



بنابراین در "تحلیل طبقاتی" بتلهایم و در کل تحلیلهای وی، تشخیص دیکتاتوری پرولتاریا - در واقع تشخیص نقش مرکزی انقلاب و مبارزه انقلابی - بشدت غایب است. او مانند تروتسکیستها به درخواستهای بسیار "چپ نمایانه" ضد گرایشات آمرانه و بوروکراتیک، و در دفاع از "دمکراسی" روی میاورد. اما همانند تروتسکیستها محتوای خط بتلهایم کاملاً راست روانه است. بتلهایم با تصور از درک نقش مرکزی دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله سوسیالیستی و با کوچک شمردن نقش روبنا - مشخصاً قدرت سیاسی بمثابه جنبه عمده روبنا - به آنجا میرسد که پرولتاریا را از سلاح کلیدیش علیه بورژوازی محروم گرداند. به همین خاطر تشخیص بتلهایم مبنی بر ادامه موجودیت بورژوازی در زیربنای اقتصادی و کوششهایی که جهت تحلیل از این مسئله از سوی وی ارائه شده، کاملاً تو خالی است. اگر موضع وی را تا نتیجه منطقی اش یعنی مشخصاً جدا کردن زیربنا از روبنا برسانیم، آنگاه نیازی به مبارزه سیاسی علیه بورژوازی بجای نمیماند. و حتی اگر بطریقی بر ضرورت این مبارزه صحه گذاشته شود، باز هم راهی برای مبارزه علیه این طبقه و سرنگون ساختنش وجود ندارد. [8]8

### درباره روشنفکران

بتلهایم بعلت اینکه نقش مرکزی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را درک نکرده، همانند تروتسکیستها نیروهای انقلابی را بخاطر خشونت و "زورمداری" بیش از حد آنها مورد انتقاد قرار میدهد. بتلهایم مشخصاً انقلابیون چین را بخاطر رفتار باصطلاح سکتاریستی شان با روشنفکران، سرزنش میکند. او مسئله را بدین شکل مطرح میکند که:

"هواداران خط انقلابی، قابلیت خود را در ایجاد اشکال مختلف اتحاد بین توده های کارگر و روشنفکران (مشخصاً در فرمهای مختلف "ترکیب سه در یک" ) نشان دادند. اما نتوانستند همواره برخورد صحیحی با تضادهای دورن این اتحاد داشته باشند. نتیجتاً آنها برای رهبری سیاسی به اعمال زور روی آوردند... بعلاوه رهبران چپ نیز در قبال دانشمندان و هنرمندان رفتاری سکتاریستی پیشه کردند. نتیجتاً در راه تکامل دانش علمی و فنی و ترقی کامل فعالیت ادبی و هنری موانعی ایجاد شد... تحت آن شرایط اکثریتی از روشنفکران بناگزیر از حمایت از خط انقلابی دست کشیده یا تنها به پشتیبانی ظاهری از آنها پرداختند." (34)

این بحث به دلایل مختلف نادرست است. اولاً این یک تحریف است. وقتی در توضیح سیاستهای جناح چپ مطرح شود که "موانعی در راه تکامل دانش علمی و فنی و ترقی کامل فعالیت ادبی و هنری ایجاد شد" یعنی پرولتاریا را بخاطر خرابکاری بورژوازی مورد سرزنش قرار داد. بدون شك مائو و 4 نفر مبارزه قاطعی علیه هرگونه تلاش جهت گسترش روشهای بورژوائی در علم و هنر بورژوائی به پیش بردند. اما دوره متعاقب خیزش انقلاب فرهنگی شاهد شکوفایی عظیم هنر و ادبیات پرولتری و برخورد پرولتری به علم بود. آنچه خط انقلابی در امر تکامل علم و تکنولوژی مورد تاکید قرار داد، درگیر ساختن حداکثر توده ها در این صحنه و عرصه بود. بنابراین دسترسی به آثار علمی تنها بدان مفهوم محدود شد که

8[8]

بحث بیشتر در مورد خط بتلهایم بر سر "جامعه در حال گذار" و خویشاوندی وی با فرمولبندیهای تروتسکیستی را در بخش دوم این مقاله ارائه میدهم. تحلیل عمیقتر و رد همه جانبه تر تئوری "جامعه در حال گذار" که در فرمهای مختلف مطرح گشته و تاثیر معینی در میان روشنفکران انقلابی خصوصاً در اروپا داشته، از حوصله این مقاله خارج است.

دیگر دانشمندان حرفه‌ای اجازه غرقه شدن در مطالعات خویش و جدا کردن خود از کارگران و دهقانان را نیافتند و مجاز نبودند به تقلید از شیوه‌های بورژوازی به سرقت ادبی بپردازند یا دانش را به یک "مایملک خصوصی" بدل کنند و بدنبال شهرت و پول و امثالهم روان شوند. یعنی بدنبال همه آن چیزهایی که تکامل علم را مانع می‌شود. طی آن دوره دانشمندان و تکنیسین‌های چینی پیشرفته‌های بیسابقه بسیاری را بر اساس اتحادشان با توده‌ها حاصل نمودند. برخی از این پیشرفته‌ها در "سطوح پیشرفته جهانی" قرار داشتند. برای مثال، اگر تکامل علم شده بود، پس چطور چین موفق شد ماهواره‌هایش را به فضا بفرستد؟ چگونه محققان علم پزشکی در چین قادر شدند برای نخستین بار در جهان به تجزیه انسولین بپردازند؟ و چگونه کارگران شانگهای توانستند یک کشتی ده هزار تنی را بروی اسکله‌ای که ظرفیت کشتی‌های 5 هزار تنی داشت، بسازند؟ مثال‌های بسیار دیگری از شکوفایی علم تحت رهبری خط پرولتری طی آن دوران وجود دارد که بسادگی با رجوع به صفحات گاهنامه‌های چین در آن سالها میتوان بدان دست یافت.

اما در زمینه ادبیات و هنر. این فقط یک دروغ و بهتان بورژوازی علیه فرهنگ توده‌هاست که گفته شود "ترقی کامل فعالیت ادبی و فرهنگی" توسط برخورد "سکتاریستی" خط انقلابی مانو در این عرصه سد شده است. اگر مانو و 4 نفر در مقابل فشاری که از سوی بسیاری روشنفکران خرده‌بورژوا برای تأکید بیشتر بر آثار سنتی و کلاسیک‌های خارجی، و تأکید کمتر بر تکامل فرهنگ انقلابی مطلوب توده‌های زحمتکش وارد می‌آمد (و توسط خط سیاسی اپورتونیستی همه‌جانبه‌سران رویونیست تحکیم و توجیه میشد) تسلیم میشدند، آنگاه واقعا در قبال توده‌ها سکتاریسم پیشه کرده بودند. همانگونه که حزب ما در پاسخ به منشویک‌ها بدان استناد کرد، در آن سالها هزاران اثر ادبی و دراماتیک انقلابی جدید و نیز سایر آثار هنری تولید شد. (35)

در عین حال که روشنفکران بسیاری بمخالفت با خط انقلابی مورد پشتیبانی مانو برخاستند (که علتش را بجای خود بحث خواهیم کرد) خط انقلابی موفق شد بخش مهمی از روشنفکران را بسوی خود جذب کند. در ضمن فراموش نکنیم که بخش مهمی از تهمتهایی که بلافاصله بعد از کودتا علیه 4 نفر، سرازیر شد، مشخصا رنگ و بوی ضدروشنفکری داشت. بدین صورت که (رژیم کودتا) 4 نفر را "متفکران" بیفایده‌ای که چیزی از تولید نمیدانند، معرفی میکرد. البته این عمدتا حمله‌ای پراگماتیستی علیه تئوری مارکسیستی بود. اما اینهم واقعیتهایی است که 4 نفر بویژه چان چون چیائو و یائو ون یوان حقیقتا روشنفکر - روشنفکر انقلابی پرولتری - بودند. همانطور که یک روشنفکر انگلیسی دوستدار 4 نفر نوشته، نشریه "نقد و پژوهش" چاپ شانگهای که توسط رهبری کنونی چین تعطیل شده، "زنده‌ترین و دیالکتیکی‌ترین نشریه چین" بود. (36)

یک مثال بارز برای نشان دادن چگونگی اتحاد خط انقلابی با روشنفکران، مورد "یو هوی یون" وزیر فرهنگ قبل از کودتاست. او همان کسی است که به ادعای رویونیست‌ها با خوردن محلول شستشوی توالت خودکشی کرده (و بدون شك بقتل رسیده است). بیوگرافی دن سیائوپین که اخیرا توسط عمال رهبری کنونی چین در هنگ کنگ منتشر شده، تصویری گذرا از زندگی "یو" ارائه میدهد. "یو" یک معلم موسیقی در شانگهای بود که "ارهو" (ساز سنتی چین) مینواخت. هنر او آنچنان بود که حتی قلم به مزدان رویونیست از وی به عنوان "یک موسیقیدان نه چندان بی استعداد" (37) یاد میکنند. "یو" طی جنگ داخلی در محافل روشنفکری چپ فعال بود، اما در جریان انقلاب فرهنگی بود که واقعا رو آمد. او بر اساس درک خط انقلابی مانو درباره هنر، نقش مهمی در تهیه و تنظیم دو اپرای نمونه "گرفتن کوه ببر از طریق استراتژی" (که اخیرا نمایش آن در چین ممنوع شده) و "در بارانداز" بازی کرد. او یکی از اعضای گروه‌های نویسندگی "چولان" و "چان تین"

بود که خدمات مهمی به دفاع از خط انقلابی و تکامل آن کردند. "یو" روشنفکری بود که توانست با خط پرولتری متحد شود و بر این اساس به یک کمونیست انقلابی بدل گشت.

البته بیشتر روشنفکران مثل "یو" نبودند. همانطور که مائو بارها خاطر نشان کرد، بسیاری از آنها به درجات زیادی جهانی‌بینی بورژوایی خود را حفظ کردند. اگرچه اکثریت آنها خواست حمایت از سوسیالیسم و کار کردن در جهت آن را داشتند، اما فقط اقلیتی از آنها واقعا مارکسیست بودند. در عین حال اقلیتی دیگر از روشنفکران را میتوان جزء مرتجعین سرسخت بحساب آورد. مائو گفت که سیاست صحیح در قبال اکثریت عظیم روشنفکران، سیاست اتحاد با آنها، استفاده از آنها و متحول کردن آنهاست. اما اینکار مستلزم پیشبرد پیگیرانه خط "سیاست را در مقام فرماندهی بگذارید و نه تخصص را"، مبارزه علیه گرایش‌هایی که دانش را برای روشنفکران به سرمایه تبدیل میکند، و مبارزه پیگیرانه ایدئولوژیک علیه تأثیرات تفکر بورژوایی و خرده بورژوایی که مشخصا در بین روشنفکران قوی است، بود. و برای اینکار همچنین نیاز به فراگیر کردن و ارائه سرمشق‌هایی از میان روشنفکران و ادیبان بود که موضع مارکسیسم اختیار کرده و قاطعانه جانب توده‌ها را گرفته و حقیقتا به روشنفکران پرولتری - کمونیست - تبدیل شده بودند.

روشنفکران به عنوان یک کل حتی در جامعه سوسیالیستی باید بخشی از خرده بورژوازی بحساب آورده شوند. برای اینکه پرولتاریا با اکثریت آنها متحد شود، مبنائی قدرتمند وجود دارد. تنها سوسیالیسم و نهایتا کمونیسم است که میتواند آینده‌ای را در برابرشان ترسیم کند. بورژوازی بدنبال آنست که روشنفکران را صرفا مورد استفاده قرار دهد، آنچه را که در آثارشان پیشرو و الهامبخش است منحرف یا سرکوب نماید و ایده‌هایشان را به کالا تبدیل کرده و از خود آنها، بردگان حساب بانکی بسازد. اما در همان حال، روشنفکران مانند دیگر اعضای طبقه خود، گرایش‌هایی قوی و بیش از حد جان سخت به حفظ استقلال از پرولتاریا و حفظ جایگاه ممتاز خویش دارند. آنها حتی زمانی که با کارگران متحد میشوند، گرایش دارند که با تبدیل ایده‌هایشان به "مالکیت خصوصی" بر توده‌ها آقایی کنند. روشن است که تمام آداب و سنن جامعه طبقاتی، و گلیم خود را از آب بیرون کشیدن، تنها به پرورش و تحکیم چنین نقاط ضعفی می‌انجامد. بعلت همه اینهاست که پرولتاریا بدون مبارزه پیگیرانه و درازمدت علیه گرایش‌های بورژوایی روشنفکران نمیتواند با آنها متحد شود.

بورژوازی نیز بدنبال اتحاد با روشنفکران علیه پرولتاریاست و در مقاطع مشخص نفوذ قابل توجهی بر آنان دارد. بنابراین مبارزه جهت جلب سیاسی روشنفکران هم برای متحدکردن آنان بلحاظ ایدئولوژیک گاه ضرورتا حاد می‌باشد. و انجام این مبارزه، وظیفه‌ای حیاتی و دشوار برای دیکتاتوری پرولتاریاست.

این واقعیتی است که رویزیونیستها موفق شدند در واپسین نبرد، پشتیبانی بخش مهمی از روشنفکران را بدست آورند، اما علت این امر را نباید عمدتا در خطاهای انقلابیون جستجو کرد. (هرچند ممکنست پاره‌ای خطاها در مبارزه پیچیده و حادی که به شدیدترین وجه در جبهه‌های فرهنگ، آموزش و پرورش، علم و تکنولوژی جریان داشت، رخ داده باشد). علت این امر در درجه اول، تحکیم شرایط بسود بورژوازی در نبرد باخطر جذب بخش میانی جامعه منجمله روشنفکران بود. از جمله فاکتورهای مهم عبارت بود از اوضاع بین‌المللی و تصمیماتی که انقلابیون در پرتو خطر فزاینده شوروی برای چین اتخاذ نمودند (تصمیماتی که شامل پاره‌ای سازشها و توافقات با کشورهای امپریالیستی و ارتجاعی درون بلوک آمریکا میشد). کل این اوضاع و تصمیمات متخذ به تقویت قوا و گرایش‌های بورژوایی از حیث سیاسی و ایدئولوژیک انجامید و رویزیونیستها با تمام قوا از این اوضاع برای پیشبرد معیارها و ارزشهای بورژوایی و تسلیم طلبی در برابر امپریالیستها (نه فقط در عرصه

فرهنگ و آموزش و پرورش، بلکه در تمامی عرصه ها) سود جستند. این مهم است که بتلهايم در تلاش براي توضيح پيروي رويونيستم در چين هيچگونه تحليلي از اين جنبه بسيار مهم بعمل نمي آورد.

اين نيز مهم است و در ارتباط نزديك با تحليلهاي انحرافي بتلهايم قرار دارد كه وي درباره عقبگردهاي چين امروز در عرصه فرهنگ سكوت كرده و از خط انقلابي در اين عرصه دفاع نميكنند.

اين مطلب البته تلويحا مطرح شده اما خوانندگان مي توانند احساس كنند كه بتلهايم مخالف مبارزه اي است كه براي انقلابي و پرولتري كردن فرهنگ صورت گرفته است و معتقد است كه روشنفكران خرده بورژوا را مي بايد بدون توجه به محتوي طبقاتي آثارشان در رشد "آزادانه" انواع كارهاي فرهنگي بحال خود گذاشت. ظاهرا بتلهايم معتقد است كه چنين كاري، بخودي خود وفاداري روشنفكران را تضمين مي كردند. و ضرري هم نمي زند چونكه روبنا تاثيرات واقعي بر زيربنا ندارد. اين برخورد بطوركلي رنگ و بوي بورژوالبيراليسم و مشخصا نظريه اي ايده آليستي دارد كه گويا پيروي حقيقت در "تبادل آزادانه عقايد" اجتناب ناپذير است. اين برخورد مرتبط است با نظريه اكونوميسم عاميانه مبني اينكه تحول در زيربناي اقتصادي بطور اتوماتيك، روبنا را متحول خواهد كرد، بدون اينكه نيازي به مبارزه براي آن باشد. يا لااقل مبارزه اي بسيار ناچيز را در اين امر دخالت مي دهد. بتلهايم در اينجا اساسا با بيش تبليغ شده توسط رويونيستهاي چيني شريك است. و اين را مي توان در خط ليبرالي وي در مورد فرهنگ و در تاكيدش و درك خرده بورژوايي اش از "دمكراسي"ديد. اما همانگونه كه مائو مطرح نمود: "انجا كه جارو نرسد، گرد و خاك بخودي خود ناپديد نخواهد شد" و "در مورد هر چيز ارتجاعي (منجمله ايده ها) نيز چنين است. اگر نزي، نمي افتد." (38)

ممكنت برخي اعتراض كنند كه مگر خود مائو فراخوان بگذار صد گل بشكند را نداد؟ مگر مائو اعلام نكرد كه "هر تلاشي براي استفاده از فرامين اداري يا اقدامات اجباري براي حل مسائل ايدئولوژيك يا تعيين صحيح و غلط نه فقط كارائي ندارد بلكه زيانبار نيز هست." (39) مگر مائو نگفت "سئوالات مربوط به صحيح و غلط در زمينه هنري و علمي بايد از طريق مباحثه آزاد در محافل هنري و علمي و از طريق فعاليت عملي در اين عرصه ها حل شوند"؟ (40) بله، اينها حرفهاي مائو است و او واقعا به اينها باور داشت. اما چنين اظهاراتي و سياست صد گل كه مائو مبتكر آن بود را بايد در چارچوب صحيح خودش بررسي نمود. و چارچوب طرح اين سياستها، امر مبارزه بود. بله، مبارزه عليه بورژوازي و نفوذش در عرصه ايدئولوژيك. مائو در سال 1957 اعلام كرد كه "در زمينه ايدئولوژيك، اين سوال كه چه كسي بر ديگري پيروز خواهد شد، پرولتاريا يا بورژوازي، هنوز واقعا حل نشده است. ما هنوز بايد مبارزه اي طولاني را عليه ايدئولوژي بورژوايي و خرده بورژوايي به پيش ببريم." (41) بعلاوه مائو خاطر نشان كرد كه:

"كساني كه خواهان آزادي و دمكراسي مجرد هستند، دمكراسي را يك هدف مي بينند و نه يك وسيله. دمكراسي برخي اوقات به نظر يك هدف مي آيد، اما در واقع فقط يك وسيله است... آزادي و دمكراسي هر دو نسبي هستند و نه مطلق. آنها در شرايط مشخص تاريخي بوجود مي آيند و تكامل مي يابند. در صفوف خلق، دمكراسي با مركزيت و آزادي با انضباط همراه و مرتبط است. اينها وحدت اضداد يك كل واحدند؛ متضادند و در عين حال متحد. و ما نبايد بطور يكجانبه بروي يكي بدون در نظر گرفتن جنبه ديگر تاكيد بگذاريم." (42)

"شرایط مشخص تاریخی" که در آن آزادی و دموکراسی برای روشنفکران در چین تحت رهبری مائو ایجاد شد در برگیرنده این واقعیت بود که تا زمان وقوع انقلاب فرهنگی، امور آموزشی و فرهنگی قویا تحت نفوذ و سلطه رویزیونیسم قرار داشت. مائو در سال 1967 اعلام کرد که:

"اینطور که بنظر می آید، روشنفکران منجمله روشنفکران جوان که هنوز محصلند، کماکان يك جهانبینی اساسا بورژوایی دارند - چه درون حزب باشند چه بیرون آن. علت این است که طی هفده سالی که از رهایی می گذرد، مراکز فرهنگی و آموزشی تحت سلطه رویزیونیسم قرار داشتند. نتیجتا ایده های بورژوایی در خون روشنفکران تزریق شده است." (43)

در چنین شرایطی عجیب نیست که مقاومت قابل توجهی در این زمینه در برابر خط انقلابی صورت گرفت و بورژوازی نفوذ فراوانی بر روشنفکران داشت. سیاست "بگذار صد گل بشکفتد و صد مکتب با هم رقابت کنند" را باید بر این بستر فهمید. این سیاست، بهیچوجه سیاست لیبرالی بگذار روشنفکران و هنرمندان "ماست خود را بخورند" نبودند. بلکه روشی جهت پیشبرد مبارزه طبقاتی در عرصه هنر و علوم بود بخش بزرگی از هدفش این بود که ایده های بورژوایی در ملاء عام رو بیاید و بدین ترتیب توانایی مبارزه و ریشه کن کردن ایده ها حاصل شود. (44) بعلاوه، خط مائو خصوصا در مورد هنرمندان و روشنفکرانی که خواهان انقلابی و کمونیست شدن بودند، بهیچوجه این نبود که بگذار ایده هایشان بطور خودبخودی "شکوفه" شود. خط مائو در اینمورد خیلی وقت پیش در "سخنرانی مشهور در محفل ادبی و هنری ینان" به سال 1942 تدوین شد و انقلابیون بویژه چیانگ چین همیشه به تبلیغ آن می پرداختند. این اثری است که مورد حمله آشکار یا غیرمستقیم رویزیونیستها (بسته به نیازشان) قرار داشته است. مائو در این سخنرانی مطرح نمود که اولین وظیفه هنرمندان و نویسندگان انقلابی "درک مردم و خوب شناختن آنهاست." (45) مائو خاطر نشان کرد که نکته تعیین کننده در اینجا، درآمیختن روشنفکران با توده هاست. این مقوله ای است که کاملا در تحلیل بتلهایم غایب است.

مائو در عبارات مشهور زیر، نحوه تحول ایندولوژیک خودش را تشریح کرده است. او می گوید، در نتیجه آموزش بورژوایی (حتی فئودالی):

"از این که حتی يك كار كوچك يدي انجام دهم، احساس حقارت می کردم. حتی کاری نظیر حمل چمدانم در حضور همکلاسی ها، یعنی همان کسانی که قادر به حمل هیچ چیز بر دوش و دستان خود نبودند. در آن زمان فکر میکردم که روشنفکران تنها افراد پاك دنیا هستند. در حالیکه در مقایسه با آنها، کارگران و دهقانان را کثیف میدانستم. من از اینکه لباس روشنفکران دیگر را بپوشم ناراحت نبودم چون آنها را تمیز میدانستم. اما حاضر نبودم لباس يك کارگر یا دهقان را به تن کنم. اما بعد از اینکه انقلابی شدم و با کارگران و دهقانان و سربازان ارتش انقلابی زندگی کردم، بتدریج آنها را بهتر شناختم، و آنها نیز بتدریج مرا بهتر شناختند. بعد از این، و فقط بعد از این بود که احساسات بورژوایی و خرده بورژوایی که از مدارس بورژوایی در ذهن من کاشته شده بود را از ریشه تغییر دادم. من دریافتم که روشنفکرانی که متحول نشده اند در مقایسه با کارگران و دهقانان پاك نیستند. و در تحلیل نهایی کارگران و دهقانان پاکترین مردمند. حتی اگر دستان آنها خاک آلود و پاهای آنها آلوده به پهن باشد، باز هم واقعا از روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا پاکترند. اینست معنای تغییر احساسات، تغییر از يك طبقه به طبقه دیگر." (46)

وقتی که چنین تغییری در مورد مائو به آسانی انجام نگرفته و او یکشنبه و بدون مبارزات قابل ملاحظه متحول نشده است، آیا میتوان گفت که برای توده روشنفکران چین چنین کاری ساده تر خواهد بود؟ و آیا میتوان استدلال قانع کننده ای ارائه داد که

نشان دهد چنین تغییر عظیمی در مورد قشر روشنفکر میتواند بدون مقدری "اجبار"، یعنی بودن دیکتاتوری پرولتاریا صورت بگیرد؟

برای مثال، جنبش اعزام جوانان تحصیل کرده شهری به روستاهای چین را در نظر بگیرید. آیا جنبش عظیم "از کوه بالا رفتن و به روستاها درآمدن" بدون مقدری اجبار امکانپذیر بود؟ این گام بسیار مهمی در ساختمان سوسیالیسم و حرکت بسوی کمونیسم بود. این یک گام مشخص و ضروری بود که راه بر حل تضاد شهر و روستا که جزء متشکله تمامی جوامع طبقاتیست میگذرد. و نیز دو تضاد دیگر از "سه اختلاف بزرگ" یعنی بین کارگر و دهقان، و کار ییدی و فکری را مورد حمله قرار میداد. اینها کارهایی بود که باید بواقع عملی میشد، نه اینکه به روند خودبخودی واگذار شود. البته جنبه عمده عملی کردن چنین سیاستهایی بر اقناع و جلب سیاسی مردم قرار داشت. اما این تنها جنبه نبود و می باید تا حدود معینی بر بخشی از توده ها جبر اعمال می شد.

یا بگذارید به فرهنگ پردازیم. در اینجا نیز مائو فقط به طرح سیاست "صد گل بشکفتد" نپرداخت، بلکه بر اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی در عرصه فرهنگ همانند تمامی جوانب جامعه اصرار ورزید. معنایش این نیست که باید بر اکثریت عظیم روشنفکران دیکتاتوری اعمال کرد - این تهمتی است که مرتدان حاکم بر چین بدروغ به چهار نفر و مشخصا شخص مائو نسبت می دهند تا خط رویزیونیستی شان را بپوشانند. مفهوم سیاست مائو این است که پرولتاریا باید مبارزه کند تا در هر عرصه، مارکسیسم را حاکم کرده، ایده های ارتجاعی بورژوازی را افشاء نموده و مغلوب کند و در جریان این مبارزه، فرهنگ بورژوازی را از صحنه خارج کند. رویونیستیهای چینی از این مبارزه نفرت داشته و در صدد سرکوبش برآمدند تا بتوانند دیکتاتوری خود را در این عرصه (همانند دیگر عرصه ها) بر پرولتاریا اعمال دارند. و اینک خط آنها در وجود پرفسور بتلهایم یک پشتیبان (یا حداقل یک انعکاس) غیر عامدانه می یابد.

بنظر بتلهایم نقاط ضعف "سکتاریستی" انقلابیون چین در برخورد به روشنفکران، رابطه حزب با همه قشرهای مردم را تحت تاثیر قرار داد. او مطرح می کند: "بمحض اینکه عنصر اجبار وارد عرصه ای شد که باید عرصه اتحاد باشد، گرایش به بسط یافتن پیدا می کند. نهایتا این جبر بر بخشی از توده ها نیز اعمال شد و به نارضایتی پا داد.... بهمین خاطر امکان گسترش وحدت توده ها از میان رفت." (47) بتلهایم در این چارچوب ادعا می کند که خط رویزیونیستی "ظاهر جابرابانه کمتری داشت." (48)

اما اتحادهای برقرار شده توسط پرولتاریا با سایر طبقات و اقشار و بویژه با قشر روشنفکر خرده بورژوا صرفا توافقات یا سازشهایی داوطلبانه نیستند. پرولتاریا باید چنین اتحادهایی را رهبری کند، و برای اینکار فقط دست دوستی دراز کردن به سوی متحدین کافی نیست. بلکه همچنین باید برای منافع طبقاتی خود بطور سازش ناپذیر بجنگد. بنابراین به مفهومی مشخص می باید در هر وحدت انقلابی طبقاتی، یک عنصر "اجبار" وجود داشته باشد. هر چند، وحدت سیاسی ایجاد شده در مبارزه مشترک علیه دشمن مشترک، اولویت دارد.

حتی در بین توده های کارگر نیز همیشه عناصر پیشرو، میانه و عقب مانده وجود دارند. حزب پرولتری باید در همه حال بدنبال متحد شدن با پیشروان، جلب قشر میانی و ارتقاء سطح عقب مانده باشد. در عین حال باید گرایش بخش عقب مانده به ایفای نقش نیروی ضربت برای خط ارتجاعی را عقیم گذارد. این خود بخشی تفکیک ناپذیر از پیشبرد مبارزه طبقاتی است. تحت شرایط مشخص، حتی وقتی پرولتاریا برای مدتی قدرت دولتی را در دست گرفته، بورژوازی ارتجاعی می تواند بخش

عقب مانده و در مقاطعي حتي بخش مياني را بسپچ كند(اينكار غالبا تحت لواي "سوسياليسم" انجام مي گيرد). و به منافع انقلابي پرولتاريا و رهبري پيشاهنگ مفرهاي فرماندهي انقلابي در حزب پرولتري ضربه بزند. تحت چنين شرايطي، پرولتاريا بايد مبارزه سياسي را براي جلب كساني كه در دام تاثيرات بورژوايي افتاده اند، به پيش برد. اما در واقعيت اين هدف حاصل نخواهد شد مگر ميزان معيني اجبار، منجمله بر بخشهاي عقب مانده توده هاي خلق بكار گرفته شود. هر كس كه تا بحال در مبارزه سياسي انقلابي شركت جسته باشد يا حتي بدین منظور در يك اعتصاب درگير شده باشد، اين مطلب را ميداند. البته بين زوري كه عليه دشمن اعمال مي شود و آنچه بر بخشي از توده ها هر قدر هم كه عقب مانده باشند، وارد مي شود، تفاوتی بنيادين وجود دارد. اولاً، در مورد توده ها نبايد به چنين زوري متكي شد، حال آنكه در مورد دشمن دقيقاً نقطه اتكاست. ثانياً، جايي كه اين زور بر بخشي از توده ها اعمال مي شود هدفی متفاوت را دنبال مي كند: چرا كه بر امكان جلب آنها خط بطلان كشيده نمي شود. چنين كاري به عنوان يك جهتگيري استراتژيك همواره مطرح است. اگرچه در اينجا اهداف واقعا متفاوتند، اما اين فكر ايده آليستي و نهايتاً ارتجاعي است كه گمان كنيم انقلاب مي تواند بدون زور انجام گيرد و ادامه يابد. (زور و حتي گاهي اوقات اعمال قهر عليه كساني كه جايگاه كلي آنان در جامعه بطور عيني، آنها را در صف توده ها قرار مي دهد.

#### دمكراسي در حزب

با توجه به آنچه تا كنون از خط بتلهام ديده ايم، تعجب آور نيست كه او شعار كهنه تروتسكيستي مبني بر "آزادي بيان درون حزب" را نيز مطرح مي كند(49) تا زيرزيركي به اصول اساسي سانتراليسم دمكراتيك حمله نمايد. اين عجيب نيست زيرا خط تشكيلاتي از خط سياسي و جهانبيني سرچشمه گرفته و تبلوري از آن است. همانطور كه در جزوه "مبارزات مهم در ساختمان حزب كمونيست انقلابي آمريكا" در مورد تاريخچه اين مبارزات در حزب خودمان مطرح نموديم: "اپورتونيسم در مسائل خط سياسي هميشه به اپورتونيسم در امور تشكيلاتي مي انجامد. يا بقول "ون هون ون" در گزارش به كنگره دهم حزب كمونيست چين: "اگر كسي رويزونيستي عمل كند... بناگزين دست به انشعاب و تحريك و توطئه چيني خواهد زد." اينكه آيا بايد به سانتراليسم دمكراتيك عمل كرد يا نه، به اصول حزبي وفادار بود يا نه، يك مسئله اساسي در حيطه جهانبيني و موضعگيري طبقاتي است. اين مسئله مرتبط است به اينكه شخص قبول دارد كه ايده هاي صحيح از تجربه توده ها در مبارزه براي تغيير واقعيت بر مي خيزد، و اينكه توده ها تاريخ را مي سازند؟ يا برعكس، معتقد است كه ايده هاي صحيح زائیده ذهن معدودي "نابغه" بوده و انقلاب نيز حاصل كار "قهرمان" است. اين مسئله در مورد اتكا به توده ها در جنبش كمونيستي نيز صدق مي كند. بقول مائو: "ما بايد به توده ها ايمان داشته باشيم و بايد به حزب ايمان داشته باشيم. اين دو اصل بسيار مهم اند. اگر به اين اصول شك كنيم، به هيچ چيز دست نخواهيم يافت."(50)

سانتراليسم دمكراتيك عبارت است از يك رشته اصول تشكيلاتي متكي بر تئوري شناخت ماركسيستي. سازماندهي بر مبناي سانتراليسم دمكراتيك، حزب پرولتري را قادر مي سازد، خط توده اي را بكار گيرد. يعني تجارب پراكنده و ايده هاي توده ها را جمع كند، آنچه در اينها صحيح است را متمرکز سازد و سپس اين ايده ها را بشكل منسجم به توده ها باز گرداند و با آنها جهت عملي كردن اين ايده ها متحد شود. و باز اين پروسه را هر بار در سطحي عاليتر بياغازد. سانتراليسم دمكراتيك وحدت ديالكتيكي اضداد است. در اين تضاد، جنبه عمده دمكراسي است و عمدتاً معنای آن، خلاقيت و ابتكار عمل اعضاي حزب،



جریان یابی ایده ها و نظرات و انتقادات و غیره از سوی تمام اعضای حزب به رهبری می باشد. سانترآلیسم اساسا بمعنای متمرکز کردن ایده های صحیح از طریق بکار بست مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون است و نیز شامل انضباط حزبی است که بروی وحدت اراده، وحدت حول خط سیاسی و ایدئولوژیک پایه ای حزب بنا شده است.

اما بتلهایم دمکراسی را بطور غیردیالکتیکی از سانترآلیسم جدا می کند. در نظر وی، دمکراسی کمابیش چیزی مثل آزادی بیان است. و سانترآلیسم اساسا معنایش دادن و گرفتن فرامین است. او بحث می کند که سانترآلیسم دمکراتیک در چین کار نکرد، زیرا نیروهای انقلابی تاکید درستی بر دمکراسی در زندگی حزب نگذاشتند. بدین ترتیب، رهبری خود را از توده ها جدا کرد. اینکار از طریق سیاست "خودانتخابی" همراه با "درجه بالایی از تمرکز" صورت گرفت. (51) و گویا چون، دمکراسی واقعی وجود نداشت مبارزاتی که علیه رویونیسم براه می افتاد، شکلی "پوشیده" داشت. بقول بتلهایم "اینها انعکاسی از این واقعیت بود که محرکین این مبارزات واقعا سعی نمی کردند توده ها را برای شرکت در آنها بسیج کنند." (52)

بتلهایم بروشنی مطرح می کند که اگر تمام "فراکسیونها" در حزب می توانستند آزادانه سازماندهی کنند، بهتر بود. او برای این استدلال رویونیستی، یک داستان خسته کننده و کهنه تروتسکیستی را بیرون می کشد، مبنی بر اینکه ممنوعیت فراکسیونها در کنگره دهم حزب شوروی بسال 1921 "فقط یک اقدام موقتی بود که فقط شرایط خاص می تواند آن را توجیه کند." (3) یعنی بتلهایم می گوید وجود فراکسیونهای مخالف باید مجاز بوده و درون حزب کمونیست تشویق شود.

البته تاریخ نویس ما نمی گوید شرایط خاص سال 1921 چه بود. پس بگذارید به او یادآوری کنیم که قبل از این کنگره در روسیه شوروی دورانی از "آزادی بیان" بی بندو بار برای فراکسیونهای مخالف وجود داشت: از همان نوعی که او در مورد چین خواستارش است. رهبری حزب شوروی که لنین در راس آن قرار داشت و از حمایت اکثریت اعضا برخوردار بود با این فراکسیونیسیم به عنوان خطری کشنده برای موجودیت حزب پیشاهنگ انقلابی پرولتری مخالفت کرد. هرچند، این واقعیتی است که حزب بلشویک قبل از آن تاریخ هیچگونه بیانییه رسمی در ممنوعیت فراکسیونها صادر نکرده بود، اما علتش فقط این بود که تا آن موقع به چنین چیزی نیاز نبود. قبل از کسب قدرت دولتی، فراکسیونهای بورژوایی بر اثر تشدید مبارزه علیه خطوط منحط شان داوطلبانه از حزب انشعاب کردند. اما وقتی که حزب به قدرت رسید، این وضع عوض شد. فراکسیونهای مغلوب چندان مشتاق چشم پوشی از سهم قدرت نبودند. بنابراین خط تشکیلاتی بلشویسم باید با وضوح بیشتری تبیین میشد.

این خط تشکیلاتی یعنی خط لنین همواره مخالف سرسخت درک بورژوادمکراتیک از "آزادی بیان" برای فراکسیونهای اقلیت بود. البته او مخالف ابراز نظر اقلیت از طریق کانالهای مناسب حزبی نبود. پایه و اساس خط بلشویکی در مورد تشکیلات و اصول اساسی سانترآلیسم دمکراتیک را لنین بیشتر در اثر معروف "چه باید کرد" مطرح نمود. او بسال 1904 این مبنای تشکیلاتی را در پلمیک علیه خط اپورتونیستی و بورژوادمکراتیک منشویکها در کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" روشنتر فرموله کرد. لنین بویژه در این اثر و نیز در آثاری دیگر، منشویکها را بخاطر عدم تبعیت از اراده دمکراتیک اکثریت حزب افشا نمود. او "زمزمه های بیمارگونه" آنها در مورد "استبداد" را به مسخره گرفته و مهمتر آنکه، این بحثها را به اپورتونیسم منشویکها در باره مسائل عام تشکیلاتی ربط داد و گفت "این فردگرایی مختص روشنفکران" است. (45)

لنین هنوز عبارت سانترا آلیسم دمکراتیک را فرموله نکرده بود اما بروشنی بحثهایی را مطرح کرد که 180 درجه مخالف چیزی است که بتلهایم سعی می کند به عنوان لنینیسم بخورد ملت بدهد. برای مثال، خاطر نشان کرد که فراخوان دمکراسی بیشتر و بوروکراسی کمتر، در واقع پوششی است برای خودمختاری بیشتر و سانترا آلیسم کمتر:

"بوروکراسی در مقابل دمکراسی در واقع عبارت است از سانترا آلیسم در مقابل اتونومیسیم (خودمختاری). عبارتست از اصل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی انقلابی در مقابل اصل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی اپورتونیست. دومی سعی می کند از پائین به بالا حرکت کند و هر آنجا که امکانش باشد و به هر درجه ای بتواند اتونومیسیم و "دمکراسی" را مورد حمایت قرار داده و بدرجه آنارشیسیم می رساند. اولی سعی می کند از بالا به پائین حرکت کند و طرفدار گسترش حقوق و قدرت مرکز نسبت به اجزا است." (55)

موضع لنین در اینجا مخالف آنچه قبلا ما در مورد تضاد بین دمکراسی و سانترا آلیسم و اینکه دمکراسی جنبه عمده و مبنای دومی است، نمیباشد. زیرا سانترا آلیسمی که بدین طریق بر پایه دمکراسی بوجود آمده، خود فشرده دمکراسی نیز هست. دقیقا بهمین علت است که باید از اصل تبعیت سطوح پائینی حزب از سطوح بالایی، فرد از جمع، اقلیت از اکثریت و بخشهای گوناگون از مرکزیت حمایت کرد. مرکز دقیقا حزب را به عنوان یک کلیت نمایندگی می کند و بخشهای مختلف باید تابع آن باشند. این درک دیالکتیکی از رابطه دمکراسی و سانترا آلیسم، و اصول تشکیلاتی م لامی منکی بر آن، یک دنیا با دیدگاه "دمکراسی" و "آزادی" که مشخصه خرده بورژوازی است و نیز اشکال خاصی از فردگرایی که مختص روشنفکران است، فرق دارد. و بتلهایم تا حدود زیادی گرفتار آن دیدگاه خرده بورژوایی است.

سانترا آلیسم دمکراتیک مطمئنا بدان معناست که نظرات اقلیت باید مورد احترام واقع شده و کاملا به آن امکان بیان داده شود. این مانع بود که بیش از هرکس روی این مسئله تاکید گذاشت. اما آنچه مارکسیستها عمدتا برویش تاکید می کنند این است که بحث و جدل دمکراتیک حزبی فقط در صورتی می تواند در راستای امر کمونیسم باشد که در انطباق با زنجیره شناخت و دانش حزب و زنجیره فرماندهی و ساختار تشکیلاتی حزب انجام شود. فعالیت فرآکسیون حتی زمانی که تحت لوای "آزادی انتقاد" به پیش می رود (که غالبا اینگونه است) صرفا این زنجیره شناخت و فرماندهی را می شکند و بدین ترتیب حزب از اینکه بطور منسجم خطش را در پراتیک به آزمون گذارد، محروم می شود. فرآکسیونیسیم بواقع مانع اتکا حزب به توده ها شده و مبارزه خطی را به حیطة بورژوایی تحریک و عوامفریبی تنزل می دهد. "آزادی بیان" برای فرآکسیونهای مخالف همانقدر با دمکراسی پرولتری فصل مشترک دارد که "آزادی" انتخاب ستمگران خویش در انتخابات بورژوایی با دمکراسی پرولتری. خط مانع در مورد این مسئله مثل هر خط انقلابی دیگر از دو جانب مورد حمله قرار می گیرد که بواقع دو روی یک سکه هستند. از یکطرف، افرادی مانند انورخوجه بطور غیردیالکتیکی به مانع حمله می کنند و می گویند که چرا او ناگزیر بودن مبارزه دو خط در حزب را برسمیت شناخت. از طرف دیگر افرادی مانند بتلهایم البته بشکل پوشیده به مانع حمله می کنند که چرا آزادی بیان برای نظرات مخالف را تشویق نکرد. یکی می گوید لعنت بتو اگر چنین کنی، و دیگری می گوید لعنت بتو اگر چنین نکنی! هر دوی این انتقادات (و در مورد خوجه حملات آشکار) غلط هستند. زیرا از یک نقطه غلط آغاز می کنند. هر دوی آنها به مبارزه طبقاتی در حزب غیردیالکتیکی نگاه می کند.

خط خوجه بطور متافیزیکی چنین می نمایاند که حزب برخلاف هر آنچه در زندگی واقعی موجود است، توسط وحدت آهنین رقم میخورد. غلط بودن موضع خوجه در این نیست که حزب به وحدت نیاز ندارد یا اینکه مبارزه برای اصول تشکیلاتی

سانتر آلیسم دمکراتیک که تجسم آن وحدت است، غلط است. موضع خوجه بدین علت غلط است که او فکر می کند حزب می تواند از مبارزه طبقاتی درون خود بوسیله احکام اداری و صرفا سرکوب عناصر بیگانه اجتناب ورزد. او این مسئله را از حزب به جامعه سوسیالیستی نیز تعمیم می دهد. متافیزیک و ایده آلیسم خوجه باعث می شود که او ناگزیر بودن مبارزه طبقاتی درون حزب را نبیند و امکان تبدیل این ضرورت به آزادی یعنی به تقویت حزب را در نیابد. متافیزیک خوجه رابطه واقعی بین وحدت و مبارزه را نمی بیند و نمی فهمد که مبارزه، بی قید و شرط و مطلق بوده و وحدت، مشروط و نسبی است. او نمی بیند که وحدت از طریق مبارزه بدست آمده و مرتبا بهمین طریق به سطوح عالیتر ارتقا می یابد.

بتلهایم نیز با گفتن اینکه گویا دو خط متضاد در صورتی که "آزادی بیان" برای همه تضمین شده باشد، می توانند بطور مسالمت آمیز همزیستی کنند، دیالکتیک را نفی می کند. موضع او آن روی سکه موضع متافیزیکی خوجه است. یعنی انکار کامل این مسئله که زندگی درون حزب با مبارزه مداوم مرگ و زندگی بین دو خطی معین می گردد که بناگزر درونش وجود دارد.

اتهامات بتلهایم در مورد فقدان دمکراسی در حزب کمونیست چین همانقدر بی پایه و اساس است که سایر حملاتش به دیکتاتوری پرولتاریا. این حرفها یک بار دیگر پیشداوری های بورژوادمکراتیک و خط سوسیال دمکراتیک وی را منعکس می کند. مائو و رهبری انقلابی حزب کمونیست چین تشخیص دادند که وجود دو خط درون حزب نهایتا وجود دو طبقه را منعکس می کند. آنها تشخیص دادند که این خطوط فقط می توانند در تضاد و مبارزه با یکدیگر موجودیت داشته باشند. مائو در این مبارزه اصول سانتر آلیسم دمکراتیک را پیگیرانه مورد حمایت قرار داد و بکار بست. زیرا وی در پی بسیج توده ها و اتکا به آنان بود. بهمین علت است که مائو و چهار نفر قاطعانه بر سر امر پراهمیت وظایف واحدهای پایه ای حزب علیه مقرهای فرماندهی رویزیونیستی مبارزه کردند. در کنگره رویزیونیستی 11 حزب کمونیست چین، اساسنامه حزب مشخصا عوض شد تا بخش زیر حذف شود: فراخوان به تمام واحدها برای "پیشبرد یک مبارزه ایدئولوژیک فعال برای سرزنده نگاه داشتن زندگی حزب". در اساسنامه جدید بجای آن چنین آمد که نظرات و درخواستهای توده ها را به ارگانهای عالیتر حزبی گزارش دهید تا کنفوسیوسهای جدید بتوانند "دلسوزانه" بدان پاسخ گویند. موضعی که در کنگره های 9 و 10 به تصویب رسیده بود نتیجه مبارزه سرسختانه انقلابیون بود. زیرا آنها تشخیص میدادند که فقط بر پایه مبارزه مداوم می توان به وحدت حول خط صحیح دست پیدا کرد و خط غلط (و پشتیبانان سرسختش) را افشا و مغلوب نمود.

البته فراخوان مصرانه بتلهایم برای گسترش دمکراسی و شرکت توده ای، یک تضاد واقعی را مورد توجه قرار می دهد که تحت سوسیالیسم وجود دارد. یعنی حتی وقتی که خط پرولتری بطور مستحکمی در فرماندهی قرار دارد و توده ها در حال پیشروی در مبارزه برای متحول کردن تمام جامعه هستند، تضاد میان زیربنا و روبنا و درون زیربنا و روبنا (و نیز تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی) بجای خود باقی است و می تواند به مناسبات ستم و استثمار پا داده و خطر احیای سرمایه داری را بهمراه بیاورد. همانطور که گزارش سال 1977 کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا خاطر نشان کرده:

"و بطور عام این واقعیت که واحدهای اقتصادی و (کل اقتصاد) می تواند از سوسیالیستی به سرمایه داری تبدیل شود، نتیجه این است که ابزار تولید تحت سوسیالیسم هنوز کاملا در مالکیت همگانی کل جامعه نبوده و توده های خلق هنوز کاملا ارباب اقتصاد و جامعه بطور کل نشده اند. این تضادها در تمامی دوران طولانی گذار سوسیالیستی به کمونیسم وجود خواهند داشت

و زمینه مادی احیای سرمایه داری را فراهم خواهند کرد. این تضادها به خطر عظیمی که رویونیسم بخصوص هنگام ظهور در سطوح بالای حزب ایجاد می کند، اشاره دارند.... " (56)

رویونیستها آشکارا وجود چنین تضادهایی را منکر شده، یا آنها را کم اهمیت جلوه داده و بنحوی ایده آلیستی اعلام می کنند که برقراری سوسیالیسم اگر تولید را افزایش دهد و گاه بگاه "تنظیماتی" انجام دهد، این چیزها را محو خواهد کرد. باید این امتیاز را به بتلهایم داد که فریکارانه بودن چنین نظراتی را تشخیص میدهد و با تحلیل مهم مائو مبنی بر اینکه مبارزه برای حل نهایی این تضادها و بدین ترتیب پیشروی بسوی کمونیسم، وظیفه مرکزی پرولتاریا تحت سوسیالیسم است، متحد می شود. اما راه حل بتلهایم صرفا ترکیبی از ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی است. این می تواند ظاهرا عجیب جلوه کند اما بسیار معمول است. این نظر او که می توان بر تمام تضادهای اجتماعی یکباره و همین الان بوسیله برقراری دموکراسی رسمی و شرکت توده ای بیشتر فائق آمد، ایده آلیستی است. از طرف دیگر، بتلهایم در برخورد به نیروهای مولده، یک ماتریالیسم مکانیکی است. زیرا فکر می کند نیروهای مولده بخودی خود طی یک دوره طولانی می توانند رشد داد. او از تأثیرات متقابل مناسبات تولیدی (و همراه با آن، سیاست و ایدئولوژی) بر نیروهای مولده غفلت می ورزد. بنابراین او به مبارزه جهت غلبه بر این تضادها در جهان واقعی کم بها می دهد.

مثلا، بتلهایم شکایت می کند که در نتیجه انقلاب فرهنگی "جدایی تولید کنندگان مستقیم از ابزار تولیدشان به اندازه ناچیزی محدود شد و بنابراین مناسبات سرمایه دارانه و کالایی به بازتولید خود ادامه دادند." (57) اما آیا این امر قابل اجتناب بود؟ آیا امکان داشت این جدایی کاملا برطرف شود؟ خیر، امکان نداشت. این یک علت اصلی آن است که تشخیص لزوم هشیاری در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و اینکه مبارزه به پایان نرسیده و نمی تواند برسد، حیاتی بود.

رد یک جانبه "میراث ایدئولوژیکی که از شکل انحطاط یافته فرامسیون ایدئولوژیک بلشویکی از اواخر سالهای 1930 به بعد برخاسته" (58) از جانب بتلهایم ریشه در یک رشته مسائل واقعی موجود هم دارد. آنچه که باید از عقبگرد انقلاب پرولتاری در اتحاد شوروی و چین چیزی بیاموزیم، این است که خط جنبش بین المللی کمونیستی باید نقادانه بازبینی شده و اشتباهات رویونیستی که از سالهای 1930 آن را آلوده کرده بیرحمانه ریشه کن شود. اما این کاری نیست که نقد بتلهایم بواقع انجام می دهد. زیرا این نقد تحت پوشش ریشه کن کردن رویونیسم، ماتریالیسم و دیالکتیک مارکسیستی را ریشه کن می کند! محکوم کردن آشکار و تند "شکل انحطاط یافته فرامسیون بلشویسم" توسط او غیردیالکتیکی است و غیر سازنده بوده و صرفا آب به آسیاب این درک رویونیستی می ریزد که: تنها جواب ما به "تاریخ شکستها" باید دور ریختن "دگم های کهنه" (نظیر دیکتاتوری پرولتاریا) باشد و اتخاذ باصطلاح ایده های تازه (اما بواقع ایده های کهنه و بی اعتبار بورژوایی).

### اشتباه اساسی "جهش بزرگ به عقب"

ابتدا با خواندن این اثر بنظر می آید که ضعف اساسی استدلال بتلهایم اینست که اشتباهات مائو و 4 نفر را مسئول شکست آنها میدانند. در واقع غیرقابل قبولترین بخش نوشته بتلهایم آنجاست که میکوشد بفهمد "چگونه وضع اینچنین شد." (59) معذرا، این امر که انقلابیون در تلاش برای برانگیختن توده ها کاملا موفق نشدند را نمیتوان چنین معنی کرد که آنها تلاش نکردند یا شکستشان عمدتا بخاطر اشتباهاتشان بود. بقول مائو: "در مبارزه اجتماعی، نیروهایی که طبقه پیشرو را نمایندگی میکنند گاهی اوقات دچار شکست میشوند، نه به آن دلیل که ایده هایشان غلط است، بلکه بخاطر آنکه در تناسب قوای درگیر

در مبارزه، آنها در آن لحظه به اندازه نیروهای ارتجاع قوی نیستند؛ بنابراین موقتا شکست میخورند. اما پیروزی آنها دیر یا زود اجتناب ناپذیر است." (60) این امر تحت سوسیالیسم هم صدق میکند؛ زمانی که به دلیل تکامل تضادهای درونی و همینطور اوضاع جهانی، بورژوازی میتواند موقتا دست بالا را پیدا کند. این اتفاقی است که در چین رخ داده است. در ارتباط با مسئله اشتباه انقلابیون، باید بگوئیم که البته آنها مرتکب اشتباهاتی شدند. هیچکس نمی تواند از اشتباه بری باشد. در عین اینکه باید این اشتباهات را بررسی کرد و از آنها جمعبندی نمود، اما نمی توان این را به مرکز ثقل تحلیل از علل عقبگر در چین تبدیل کرد. اگر کسی چنین کند، مطمئنا به همان منجلاب رویزیونیستی هوا و دن روان شده و شاید هم بشکل خوجه ایستی رویزیونیسم مبتلا شود. (61)

ارزیابی نقادانه بتلهایم از خط و سیاستهای نیروهای انقلابی در چین، آدم را از درسهایی واقعی که می توان از این عقبگر آموخت، منجمله درسهایی که می توان از اشتباهات انقلابیون که نقشی درجه دوم دارد آموخت، دور می کند. از آنچه گفته شد روشن است که در نهایت، اشکال "جهش بزرگ به عقب" صرفا این نیست که نویسنده "بیش از حد" از مائو و چهار نفر انتقاد می کند، یا حتی اینکه در مورد شکست به غلط نقش عمده را به اشتباهات آنان می دهد. در پشت انتقاداتی که بتلهایم به نیروهای انقلابی در چین می کند يك خط سياسي و ايدئولوژيك غلط و اساسا راست نهفته است. این خطی سوسیال دمکراتیک است که بشدت متأثر از مفاهیم بورژوادمکراتیک و لیبرالی بوده و به خط تروتسکیستی بسیار نزدیک می باشد. اشتباه اساسی (و تناقض بزرگ) "جهش بزرگ به عقب" آن است که نویسنده تحت نام دفاع از مائوتسه دون، در واقع به چیزی حمله می کند که مائو بیش از هر چیز دیگر برای حفظ و تقویتش جنگید و بدین ترتیب به رهبری راهگشا در مسیر کمونیسم تبدیل شد: دیکتاتوری پرولتاریا

## ب - آثار دیگر بتلهایم

آنچه گفتیم حرفهای تندی است. بعضی ها فکر خواهند کرد که نامصفانه است. در این نقد تاکنون لازم بود که خط غلط بتلهایم از پشت یکرشته عبارات و پاراگرافها که ظاهرا از دستش در رفته بیرون کشیده شود. ممکنست بنظر آید که بیش از حد در مورد این فرمولبندیهای غلط مته به خشخاش گذاشته ایم. اما بررسی آثار دیگر بتلهایم و سابقه سیاسی او نشان میدهد که ضعفهای حاکم بر "جهش بزرگ به عقب" مسلما نماینده يك خط سیاسی است. خطی که در ضدیت با مارکسیسم قرار میگیرد؛ خطی که بر پایه های لرزان فرمولبندیهای رویزیونیستی و تروتسکیستی بنا شده و بتلهایم از دیرباز آنها را به اشکال گوناگون حفظ کرده است.

شارل بتلهایم کیست؟ بیوگرافی سیاسی بتلهایم کاملا روشن است. وی در حالیکه اعلام کرده به خیلی از مواضع قبل از سال 1968 خود انتقاد دارد، اما سابقه وی آن چیزی نیست که خودش ارائه میدهد. زیرا هیچگاه هیچگونه انتقاد از خود همه جانبه ای در مورد نزدیکی اش با تروتسکیسم و دیگر گرایشهای خرد بورژوائی در گذشته نکرده است. این مسئله کم اهمیتی نیست. انتقاد از خود در این زمینه، باید کاری بیش از افشای اشتباهات گذشته انجام دهد. آنچه وی امروز ارائه میدهد، ریشه در نظرات سیاسی - ایدئولوژیک جان سختی دارد که سابقه اش به دهه 1930 بر میگردد. [9]9

یک تحلیل و تاریخچه کامل از حرفه بتلهایم در حوصله این مقاله نیست. اما به نکات برجسته اش اشاره ای میکنیم. بتلهایم در دوره جبهه واحد ضدفاشیستی وارد جنبش انقلابی شد؛ یعنی دوره ای که احزاب کمونیست در فرانسه و بسیاری کشورهای دیگر مرتکب اشتباهات رویزیونیستی جدی شدند. اگرچه بتلهایم از رویزیونیسم و اکونومیسم این دوره متأثر بود اما این تنها مشکل وی نبود. او بسال 1939 مقاله ای در بررسی برنامه ریزی شوروی نوشت (که تا سال 1946 منتشر نشد). این بررسی قویا به تروتسکیسم گرایش داشت. برای مثال، بتلهایم در آنجا بروشنی اعلام کرد که تروتسکی رهبر "چپ" حزب بلشویک طی سالهای 1920 بود. او نوشت که در حال حاضر (1939)، قدرت در اتحاد شوروی توسط يك "الیگارشی فنی - بوروکراتیک" اعمال میشود. (62) گرایشهای تروتسکیستی در بتلهایم ریشه هائی عمیق دارند.

### بتلهایم به عنوان تروتسکیست

اواخر جنگ جهانی دوم، بتلهایم همکاری نزدیک با مجله "بررسی بین المللی" را آغاز کرد و یکی از اعضای کمیته سردبیری آن شد. این مجله توسط "داوید روسه" تاسیس شده بود. "روسه" بسال 1945 از حزب تروتسکیستی "کمونیست

9[9]

اکثر اطلاعاتی که در مورد حرفه بتلهایم قبل از سال 1968 در اینجا ارائه شده از کتاب "نقد بتلهایم: جلد اول، انقلاب اکتر و مبارزه طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی - پاریس 1978" نوشته کلود وارله استخراج گشته است. این نقد قابل توجه که فقط جلد اول آن منتشر شده، حتی در جزئیات به بسیاری از مواضع بتلهایم برخورد میکند و آنها را عموما از زاویه صحیحی رد میکند. این کتاب يك منبع اطلاعاتی قابل ملاحظه است و ابعاد گوناگون خط بتلهایم را باز کرده و انتقادات مهمی مطرح می نماید. این کتاب در عین حال که از مانو و انقلاب فرهنگی دفاع کرده و بدرستی فراخوان تحلیل بیشتر از تاریخ شوروی و دوره استالین را بر مبنای خط مانو میدهد، اما از استالین بطور یکجانبه دفاع می کند، که حاکی از گرایش کم بهاء دادن به اهمیت روبنا است.

انترناسیونالیست" انشعاب کرد. پلاتفرم "روسه" در این جمله فشرده میشد که "برای تحقق انقلاب سوسیالیستی باید جسد استالینیسم را پشت سر گذاشت." (63) معنایش این بود که تروتسکیستها باید مبارزه سالهای 1920 را رها کنند و به "ورای استالین" حرکت کنند. این نظر توسط تروتسکیستهای ارتدکس به عنوان "سازش با استالین" طرد شد، اما نظر شماری از روشنفکران "چپ" که بدنبال سنگری "مستقل" (و امن) در جنبش انقلابی بودند را جلب کرد.

مجله "بررسی بین المللی" تحت پرچم "ضد دگماتیسم" و "آزادی انتقاد"، طیف عریض و رنگارنگی از تروتسکیستهای برجسته، آکادمیسینهای بورژوا، سوسیال دمکراتها، آنارشیستها و سوریالیستها را متحد کرد. آنچه این افراد را بهم پیوند میداد خصومت ایدئولوژیک مشترک آنها با جوهر انقلابی مارکسیسم - لنینیسم و توجه آنها به مسائل مربوط به تاریخ و سیاست شوروی بود. این مجله بندرت به مسائل عملی سیاست انقلابی می پرداخت و عملاً چشمانش را بروی مبارزه علیه رویزیونیسم که در آن زمان در جنبش بین المللی کمونیستی حاد شده بود، می بست. بسیاری از مقالات مجله مزبور بطور متحجر و آکادمیکی به امور شوروی و تئوری سوسیالیستی می پرداخت.

بتلهایم چند مقاله در مورد جامعه سوسیالیستی در این مجله که از نظر سیاسی زیر سؤال بود، ارائه کرد. در این نوشته ها وی روی موضوعاتی تمرکز کرده که در نوشته های امروزی در مورد چین به شکلی نوین دوباره ظاهر میشود. یک موضوع مورد علاقه بتلهایم عبارت بود از ادامه تمایز کار فکری و یدی، و موقعیت نسبتاً ممتاز کادرها و تکنیسینها تحت سوسیالیسم. بتلهایم در مقاله ای از این بحث میکند که این نابرابریها از سرمایه داری به ارث مانده، اما با رشد نیروهای مولده پایه موجودیت آنها تدریجاً ناپدید میشود. برای مثال او نوشت که: "قشر بالایی طبقه کارگر (کادرها و تکنیسینها) از این به بعد فراخوانده میشوند که برخی عملکردها که قبلاً تحت سرمایه داری از آن محروم بودند را انجام دهند. اما این عملکردها از نزدیک با پیچیدگی سازماندهی یک جامعه نوین مرتبط است. بعلمت همین پیچیدگی است که در سراسر این دوران، نقش کسانی که مسئول سازماندهی جامعه نوین هستند، تعیین کننده میشود. اما روشن است که وقتی جامعه نوین ثبات معینی بدست آورد، یعنی وقتی که عمل سازماندهی دیگر به اندازه دوره اول تعیین کننده نیست، نقش این افراد بطور قابل ملاحظه ای محدود خواهد شد." (64)

بتلهایم تقسیم کاری را که بطور روزافزونی مدیران را در فرماندهی جامعه قرار میداد، محکوم می کرد. اما او نیز مانند تروتسکی و تکامل دهندگان تئوریهایش در آستانه جنگ (افرادی نظیر "برنهام" در آمریکا و "ریترز" [10]10 در ایتالیا) هیچ راهی برای مبارزه با این مسئله نمی دید. بتلهایم استدلال می کرد که این "قشر مدیران" خصلت گذاری جامعه شوروی را منعکس می کند و نهایتاً محو خواهد شد:

10[10]

"ریترز" در آستانه جنگ جهانی دوم، مقاله "بوروکراتیزه شدن جهان" را منتشر کرد. او در آنجا مطرح نمود که اتحاد شوروی نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی (و نه در حال گذار به سوسیالیسم). بلکه یک شکل استثماری نوین است که نامش رامیتوان "کلکتیویسم بوروکراتیک" نهاد. تروتسکیستهای آمریکا نظیر "ماکس شاختمن" و "جیمز برنهام" فی الفور این تئوری را تأیید کردند. بعدها "برنهام" بعنوان یک تروتسکیست سابق کتاب "انقلاب مدیریتی" را نوشت و همان ایده ها را بدون پوشش مارکسیستی ارائه داد. آخر و عاقبت وی، عضویت در هیئت تحریریه نشریه فوق ارتجاعی "بررسی امور داخلی" متعلق به "دبلیو اف باکلی" بود.

"این تقسیم کار صرفاً نماینده حفظ موقت وضعی است که قبلاً در جامعه سرمایه داری وجود داشت. این تقسیم کار به دلایل فنی به حیاتش ادامه میدهد و میتواند ناپدید شود. این نابودی فقط زمانی فرا میرسد که از یکطرف وظایف مدیریت ساده شده باشد، و از طرف دیگر سطح عمومی دانش و فرهنگ به اندازه کافی ارتقاء یافته باشد." (65)

این خط در جوهر خود، اساساً شبیه خط امروز بتلهایم است، اگرچه محتوای راست آن آشکارتر است. امروز بتلهایم از این بحث میکند که طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم ادامه می یابد و حتی صحبت از آن می کند که تمایزات طبقاتی و تقسیم کار باید گام به گام محدود شود. اما نمی بیند که راه انجام این کار دقیقاً ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا است. بتلهایم در مقالات "بررسی بین المللی" همانند "جهش بزرگ به عقب" (اما به شکلی دیگر) انکار میکند که قدرت سیاسی پرولتاریا میتواند برای کاهش تمایز بین کار فکری و یدی و دیگر تمایزات به ارث مانده از سرمایه داری بکار گرفته شود. در واقع بحث او اینست که انقلاب سوسیالیستی لازم نیست؛ رشد نیروهای مولده بتنهائی کافی است.

بتلهایم در این مقالات تا آنجا پیش رفت که به دفاع از امتیازات مدیران و تکنیسینها پرداخت. او گفت: "امتیازات قشر بالایی طبقه کارگر بهیچوجه تخطی از اصول نیست. بلکه برعکس، این جزء الزامات ذاتی رشد جامعه سوسیالیستی است." (66) عبارت دیگر، پرولتاریا نمیتواند تحت دیکتاتوری خود دست به انقلاب بزند و زیربنا را گام به گام متحول کند و تمایزات را محدود نماید. فقط رشد تولید ضامن این امر خواهد بود. اما تا زمانیکه رشد نیروهای مولده به جایی برسد که چنین نابرابری هائی (شاید بنحوی معجزه آسا) ناپدید شوند، پرولتاریا باید مداوماً از موجودیت آنها دفاع کرده و آنها را "تنظیم" کند. آیا این خط هواکوفن نیست؟ [11]

این درست است که وقتی بتلهایم این موضع را بروی کاغذ می آورد، درک جنبش کمونیستی - منجمله رهبران آن مانند استالین - به آن حدی که بعداً تکامل یافت نرسیده بود. این نکته بخصوص در مقایسه با خدمات مائوتسه دون مطرح است. موضع آن موقع بتلهایم در بسیاری جهات همسو با (یا "روی دیگر سکه") اشتباهاتی بود که در اتحاد شوروی در ارتباط با این مسائل شد. اما قصد ما در اینجا از بررسی نوشته های اولیه بتلهایم عبارتست از عریان کردن اساس و پایه مواضع اشتباهی که تا به امروز خط بتلهایم را رقم زده است.

در "جهش بزرگ به عقب"، بتلهایم در اساس میگوید که با توجه به ادامه وجود طبقات و نابرابریهایی که تحت سوسیالیسم جان سختی میکنند، کلید دفاع از منافع طبقه کارگر در این مرحله عبارتست از گسترش دموکراسی. این موضوع را در نوشته های سابق وی در مجله "بررسی بین المللی" نیز میتوان یافت. او نوشته بود که دموکراسی رسمی در واقع راه حل مشکل نابرابری تحت سوسیالیسم است: "همانند جوامع قبلی دولت پرولتری میتواند هم شکل عامرانه و هم دموکراتیک به خود بگیرد. اشکال دموکراتیک از مطرح کردن خود باز نخواهند ایستاد... در جامعه پرولتری دموکراسی مبتنی است بر وجود

11[11]

این شبیه موضع یکی از استادان در کنگره "انجمن دوستی آمریکا - چین" در سانفرانسیسکو است. او تحلیلی "عمیق" ارائه داد که بر مبنای آن، از آنجائی که در سوسیالیسم حق بورژوائی را فقط میتوان محدود نمود و نمیتوان آن را محو کرد، بنابراین فراخوان محدود کردن این حق در عین حال باید فراخوان دفاع از آنها باشد. این تلاشهای التقاطی واقعا تفاوت زیادی با موضع بتلهایم در آثار اولیه اش ندارد.



اقتشار اجتماعي مختلف در درون طبقه مسلط." (67) به عبارت دیگر، آنچه که در اینجا داریم عبارتست از نوعی پلورالیسم "پرولتري". اقتشار گوناگون طبقه کارگر "بطور دمکراتیک" اختلافات خود را حل میکنند، همانطور که قبل از آنها سرمایه داران از "دموکراسی" استفاده میکردند تا تضادهایی که آنان را از هم متمایز میکرد حل کنند. اما این "دموکراسی" بهیچوجه جوابی برای مشکل نابرابری و غیره، تحت سوسیالیسم نمیباشد. در واقع چنین نظری هیچ نیست مگر نفی انقلاب، نفی دیکتاتوری پرولتاریا. هیچ نیست مگر لیبرالیسم بورژوایی.

البته این درست است که در جامعه سوسیالیستی، اقتشار متفاوتی و گرایشات سیاسی متفاوتی در میان کارگران وجود دارد. اما این نشان میدهد که جامعه سوسیالیستی بلحاظ مادی و ایدئولوژیک، همانگونه که مارکس گفت، جای پای به ارث مانده از جامعه کهن را با خود حمل میکند. (حتی تحت کمونیسم، گرایشات متضاد سیاسی وجود خواهد داشت. اما در جامعه سوسیالیستی این گرایشات توسط ادامه موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی تعیین میشوند) در این میان، واقعیت برجسته اینست که کارگران یک طبقه هستند و یک منفعت طبقاتی دارند.

این چیزی است که آنها میتوانند و باید دریابند و بر پایه بکار بست آگاهانه علم مارکسیسم حول آن متحد شوند. این بحثها نفی نمیکند که همیشه فقط یک خط درست وجود دارد. یعنی در عین حال که بیان آزادانه نظرات و مبارزه بر سر ایده ها و غیره را باید تشویق کرد و در میان توده ها گسترش داد. اما در هر حالت فقط یکی از خط ها، خط صحیح می باشد. این بحثها نه تنها اهمیت رهبری، اهمیت نقش پیشاهنگ حزب مبتنی بر خط درست - و بدین مفهوم سانتروالیسم مبتنی بر دمکراسی - را نفی نمیکند، بلکه آن را موکد میسازد.

### بتلهایم به عنوان سونیست

مجله "بررسی بین المللی" در سال 1951 تعطیل شد. "روسه" سردبیر آن مجله، در سال 1949 جدا شده بود تا به همراه ژان پل سارتر تشکیلات خرده بورژوایی "اجتماع دمکراتیک انقلابی" را بسازد. آن موقع بتلهایم دوباره به حزب کمونیست که در سال 1945 صفوفش را ترک گفته بود، پیوست. اما کماکان گرایش به دنیای "مارکسیسم" روشنفکرانه و خرده بورژوایی را حفظ کرد. بین سالهای 1951 و 1968 سیاست بتلهایم آشی شله قلمکار و التقاطی بود از یکسری گرایشات چپی مد روز، منجمله رویونیسم خروشچفی و تروتسکیسم و "جهان سوم گرایی". (علیرغم ادعای کنونی بتلهایم، او از مشاطه گران اولیه تزهایی رویونیستی کنگره 20 حزب شوروی بود.)

در آن دوره، بتلهایم بخصوص به ایده هایی که در آمریکا توسط پل باران و پل سونیسی تبلیغ میگشت کشش داشت. (سونیزی نیز عضو هیئت تحریریه "بررسی بین المللی" بود.) خط باران - سونیسی (که در شماره اول، دوره دوم "کمونیست"، ارگان تئوریک آر.سی.پی در مقاله ای تحت عنوان "علیه اقتصاد سیاسی سونیسی" نقد شد) انعکاس مشخصی از دوره مابعد جنگ جهانی دوم بود. در این زمان امپریالیسم آمریکا در اوج بود و نظام امپریالیستی بطورکلی تحت رهبری آمریکا موقتا تثبیت شده بود. در این اوضاع، سرمایه داران انحصاری آمریکا قادر بودند از قدرت افزایش یافته خود در سطح بین المللی استفاده کرده و از بحرانهایی جدی در کشور موقتا جلوگیری کنند. نقطه تمرکز مبارزه طبقاتی به جنبشهای رهانیبخش در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین چرخش کرد. باران و سونیسی تمام اینها را با این استدلال توضیح دادند که در مرحله انحصاری، قوانین سرمایه داری کشف شده توسط مارکس، دیگر بکار نمیآیند. آنها استدلال کردند که مشکل عمده سرمایه داری انحصاری،

بحران نبوده بلکه گرایش نظام به تولید "مازادی" است که نمیتواند بطور منطقی مصرف شود؛ بنابراین به رکود و اتلاف و آناارشی منجر میشود.

بتلهایم سرعت این ایده ها را جذب کرد. این ایده ها در آن زمان در محافل حزب کمونیست رویونیست فرانسه نیز منعکس شد. او انتشار "اقتصاد سیاسی رشد" توسط باران را بمثابة "یک خدمت اساسی به پیشرفت اندیشه اقتصادی" (68) تحسین کرد. بتلهایم در کتابش بنام "برنامه ریزی و رشد شتابان" در سال 1967 نظریه "اضافه" باران و سوئیزی را بسط داد. او مانند باران و سوئیزی، فرض را بر این گذاشت که عدم توانایی سیستم سرمایه داری در رشد منطقی تولید را میتوان از تضاد اساسی تولید سرمایه داری یعنی استثمار طبقه کارگر توسط بورژوازی جدا کرد. [12]12

بتلهایم (همچون باران و سوئیزی) مثل بسیاری از اصلاحگران خرده بورژوازی قبل از خود، انتقاد از سرمایه داری را به عجز این نظام از تضمین رشد اقتصادی منطقی محدود نمود. بعبارت دیگر، او مسئله رشد نیروهای مولده را از مناسبات تولیدی که این نیروها درونش رشد میکنند، جدا میکند. این بحث بتلهایم را به آنجا کشاند که به تقدیس برنامه ریزی بپردازد. او برنامه ریزی را محتوای سوسیالیسم قلمداد کرده و آن را "جواب" مشکلاتی میدانند که توسط آناارشی سرمایه داری و بازار سرمایه داری ایجاد میشوند. بقول بتلهایم:

"اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه ریزی شده با یکدیگر در تضادند. در یک اقتصاد بازار، تصمیمات واقعی و نهایی توسط عوامل اقتصادی منفرد بمثابة عملکرد منافع مادی خاص آنها اتخاذ میشوند. اقتصاد سرمایه داری تکامل یافته ترین شکل اقتصاد بازار است." (69)

بتلهایم تئوریهای رفرمیستی باران و سوئیزی را در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بکار بست و نتیجه این بکار بست عبارت بود از یک دید اکونومیستی و محدود از سوسیالیسم که اساساً تحول جامعه را به حیطة توزیع و مدیریت محدود میکند. بتلهایم در مقابل آناارشی بازار سرمایه داری، بطور یکجانبه بروی برنامه ریزی تاکید می کند. او با این کار، نکته مرکزی سوسیالیسم را کنار گذاشت - یعنی حاکمیت پرولتاریا بر جامعه و استفاده از این حاکمیت جهت متحول کردن زیربنا و روبنا و حرکت به سوی کمونیسم. سوسیالیسم نزد بتلهایم به یک استراتژی کارآتر برای رشد اقتصادی، بخصوص در کشورهای تحت سلطه تبدیل شد. بدین طریق بود که او به مشاور اقتصادی بسیاری از حکومتها بدل گشت.

### **بتلهایم به عنوان خروشچفیت**

بتلهایم دید اکونومیستی از سوسیالیسم را در مقالاتی که بین سالهای 67 - 1962 منتشر کرد، بطرق گوناگون تبلیغ نمود. این آثار در کتابی به نام "گذار به اقتصاد سوسیالیستی" جمع آوری شده اند. در این کتاب بتلهایم به طور التقاطی شماری از تزهایی تروتسکیستی و رویونیستی را ترکیب کرده تا راهی که اتحاد شوروی و متحدینش در اروپای شرقی از اواسط

12[12]

توضیح مترجم: تضاد پرولتاریا - بورژوازی شکلی از حرکت تضاد اساسی سرمایه داری (تضاد بین تولید اجتماعی شده و تصاحب خصوصی) است. شکل دیگر آن تضاد میان سازمان یافتگی و آناارشی تولید می باشد. آثار تنوریک بعدی حزب کمونیست انقلابی آمریکا تبیین دقیقتر و صحیحتری از تضاد اساسی سرمایه داری ارائه میدهد.

سالهاي 50 به بعد طي کرده بودند را "تشریح" کند. آنگونه که تیتیر کتاب نشان میدهد، این اثر بر تئوري غلط تروتسکیستي بنام "جامعه گذاري"، که بعدها در "جهش بزرگ به عقب" دوباره ظاهر شد و در مقاله حاضر نیز مورد انتقاد قرار گرفت، مبتني است. در این اثر، بتلهایم این تز را ارائه داد که بین سرمایه داری و "سوسیالیسم" دوره گذار طولاني مدتي وجود دارد که در آن، هیچ شیوه توليدي با ثباتي که داراي قوانین خودش است نمیتواند وجود داشته باشد. بنابراین، تمام دوره جامعه گذاري بطور اجتناب ناپذيري با يك عدم تطابق بین نیروهاي مولده و مناسبات توليدي رقم میخورد:

"... و بنظر میاید که شکل مشخص عدم تطابق فاز گذار به سوسیالیسم باید اینگونه باشد: شیوه مالکیت - برای ابزار عمده توليدي - رسماً مالکیت همگانی جامعه است؛ در حالیکه شیوه تصاحب بواقع هنوز تصاحب توسط کلکتیوهای محدود کارگران است؛ چرا که فقط در سطح این کلکتیوهاست که تصاحب واقعي طبیعت میتواند به اجرا گذارده شود... زمانیکه بین شیوه تصاحب و شیوه مالکیت تطابق بوجود آید... فاز گذار خاتمه خواهد یافت." (70)

البته درست است که ادامه وجود تضاد - یا "عدم تطابق" - بین نیروهاي مولده و مناسبات توليدي يك جنبه بسیار مهم از جامعه سوسیالیستي است؛ و فهم درست از این مسئله و نتایج و مفاهیم آن، یکی از الزامات مهم پیشبرد انقلاب است. اما درک بتلهایم از ماهیت و نتایج این تضاد بهیچوجه درست نیست. او محتوای این تضاد را بمثابة "عدم تطابق" بین "شیوه تصاحب و شیوه مالکیت" تعریف میکند. در این مسئله حقیقتي وجود دارد. تحت سوسیالیسم، بین مالکیت دولتي (یا کلکتیو) رسمي با جوانب گوناگون مدیریت و اداره کردن و غیره، و همچنین توزیع که هنوز نفوذ "حق بورژوايي" یادر مورد عرصه توزیع با سلطه "حق بورژوايي" روبروئیم، را منعکس میکند، تضاد وجود دارد و از بین بردن این بقایای جامعه کهن يك وظیفه حیاتي در دوره گذار میباشد. اما، در اینجا دو نکته وجود دارد. اولاً، این گذار عبارتست از گذار به کمونیسم و نه سوسیالیسم - این دوره گذاري طولاني بین سرمایه داری و کمونیسم است که از نظر سياسي توسط دیکتاتور ي پرولتاریا رقم میخورد. ثانیاً، از بین بردن کامل "عدم تطابق" بین "شیوه تصاحب و شیوه مالکیت" آنگونه که بتلهایم تصویر میکند، هرگز حتي تحت کمونیسم بدست نخواهد آمد؛ چرا که تا درجه معینی همیشه "فقط در سطح این کلکتیوهاست که تصاحب طبیعت میتواند به اجرا گذارده شود." یعنی هرگز زمانی نخواهد رسید که تولید (به این یا آن شکل) توسط واحدهای مجزای جامعه به پیش برده نشود و نوعی مبادله (هرچند نه مبادله کالایی) لازم نباشد. مالکیت و تصاحب همگانی جامعه همیشه نسبی خواهد بود و هرگز مطلق نخواهد بود. همیشه اینگونه خواهد بود که بین نیروهاي مولده و مناسبات توليدي (و زیربنا و روبنا) تضاد ("عدم تطابق") وجود خواهد داشت؛ اگرچه این امر در شرایط مختلف و در مراحل مختلف، بروز متفاوت خواهد داشت - و مشخصاً تحت کمونیسم بشکل تمایز طبقاتي بروز نخواهد کرد. در مقابل این درک، متافیزیک و ایده آلیسم بتلهایم بار دیگر بطور برجسته ای خود را نمایان میکند.

بتلهایم با بکار بستن دیدگاه هایش (منجمله اشتباهات عظیم موجود در آنها) به جامعه سوسیالیستي، به این نتیجه رسید که اقتصاد سياسي کشورهای سوسیالیستي - یا بنا به تمایل وي، "جوامع در حال گذار" - باید "تشخیص" این عدم تطابق و اینکه مناسبات توليدي "کاملاً سوسیالیستي" يك شبه بدست نمی آید را نقطه عزیمت قرار دهند. او بر این پایه به صف نقد رویزیونیستي از سالهای حاکمیت استالین پیوست که می گوید این سالها با "اراده گرایی" همراه بود. بقول وي: "اگر برای دوره ای طولاني تغییرات انجام شده در سازماندهي بخش سوسیالیستي اقتصادي شوروي بیش از هر چیز به علت ملاحظات فوري عملي بود، اما بسختي میتوان این کار را محصول يك تحلیل تئوریک عمیق دانست. این امر فقط اخیراً تغییر کرده و در

سطح سازماندهی بخش سوسیالیستی، نیازهای قانون تطابق مناسبات تولیدی و خصلت نیروهای مولده به حساب آورده شده است." (71)

به این ترتیب بتل‌هایم خود را با پیشنهادات خروشچف جهت رفم اقتصادی متحد یافت. بتل‌هایم طبق روحیه اقتصاددان رسوای رویزیونیستی بنام لیبرمن اعلام کرد که بمدت 30 سال در ساختمان سوسیالیستی شوروی، "بلحاظ تکنیکی، ضرورت به حداکثر رساندن کارآیی اقتصادی نادیده گرفته شده بود." (72) بر این مبنا او بسیاری از رفمهای اقتصادی که طی سالهای 06 در اتحاد شوروی پیش رفت را توجیه کرد. این رفمها، احیای سرمایه داری در شکل مشخص سرمایه داری انحصاری دولتی در آن کشور را نمایندگی می کرد. (73)

این درست است که استالین ادامه تضادها در جامعه سوسیالیستی را کاملاً تشخیص نداد. او بخصوص پس از اینکه در سالهای 1930 مالکیت اساساً اجتماعی گشت و تا سالهای آخرین عمرش در اوایل سالهای 50 گرایش به این داشت که نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را در هماهنگی کامل بخواند و غیره. این دیدگاه بخصوص در اوایل سالهای 30 به يك رشته اشتباهات "اراده گرایانه" منتهی شد (یعنی اشتباهاتی که از عدم تشخیص کامل و صحیح تاثیرات تناوم عملکرد ادامه دار قانون ارزش تحت سوسیالیسم و غیره نشئت میگرفت). اما بتل‌هایم این انتقاد را بشکل وارونه مطرح میکند. تشخیص ادامه تضادها در جامعه سوسیالیستی هرگز به معنای سازش با آنها نبوده، بلکه فقط میتواند مبارزه آگاهانه تر برای غلبه بر آنها باشد. بتل‌هایم بوضوح نمیتواند بر این امر تاکید بگذارد که در جهان امروز تبارز عمده تضاد اساسی بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی (و همچنین بین زیربنا و روبنا)، در تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است. فقط پیروزی انقلابی پرولتاریا بر بورژوازی میتواند نیروهای مولده را رها سازد. بتل‌هایم این اصل پایه ای را "فراموش میکند".

### مناظره با سوئیزی

در سالهای 1960، پلمیک چینیا علیه رویزیونیسم شوروی و آغاز انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی و سپس تجاوز سال 68 شوروی به چکسلواکی، ظاهراً دست بدست هم داده و بتل‌هایم را مجبور کردند که بسیاری از جمع‌بندیهای سیاسی اش را در زمینه اقتصاد سیاسی، بخصوص توجیهاتش در مورد رویزیونیسم شوروی را مورد بازبینی قرار دهد. وقتیکه پل سوئیزی مقاله ای در مورد تجربه چکسلواکی ارائه داد و در آن اعلام کرد که کلید ماندن در جاده سوسیالیستی عبارت است از تقویت سلطه برنامه ریزی بر نیروهای خودبخودی بازار، بتل‌هایم جوابیه ای نوشت. این جوابیه، مناظره همه جاگیری را بین این دو دامن زد که بعدها در کتاب معروف "درباره گذار به سوسیالیسم" منتشر شد. بتل‌هایم مسلماً با سوئیزی در مورد محکوم ساختن تجاوز شوروی موافق بود، اما مخالف این استدلال بود که "هر آنکس علیرغم نیاتش، بجای مبارزه علیه بازار در جهت تقویت آن حرکت کند، سرمایه داری را ارتقاء میدهد نه سوسیالیسم را." (74) بتل‌هایم گفت:

"... تضاد "برنامه" با "بازار" تحت سوسیالیسم يك تضاد پایه ای است. سوسیالیسم يك شکل گذاری یا در حال گذر کردن است. این تضاد، تاثیر سطحی يك تضاد عمیقتر است. تاثیر تضاد اصلی درون شکل گذاری است که به وضوح در سطح مناسبات تولیدی و نیروهای مولده وجود دارد... آنچه که سوسیالیسم را از سرمایه داری متمایز میسازد (آنگونه که مقاله شما قلمداد میکند)، وجود یا عدم وجود مناسبات بازار و پول و قیمتها نیست؛ بلکه وجود سلطه پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا

است. از طریق اعمال این دیکتاتوری در تمام عرصه ها - اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی - است که میتوان مناسبات بازار را بطور روزافزون، بوسیله های اقدامات مشخص متخذه برای اوضاع و گره‌گاه‌های مشخص، محو کرد." (75)

این بحث بازتاب فشرده موضع وی در مقابل سوئیزی است. بتلهایم با اتخاذ این موضع به نقطه اوج خدمات خود طی این مناظره دهساله رسید. او در هیچ اثر دیگری تا به این اندازه به خط درست نزدیک نشد. ایده‌هایی که در این مناظره ابراز شد، بخصوص در آنزمان، راهگشا بود. آن آثار به بسیاری کمک کرد که ماهیت مبارزه برای سوسیالیسم را بهتر بفهمند. آنموقع بنظر میآمد که اورسالت ارائه خدمات مهمی در جمع‌بندی از درسهایی احیای سرمایه داری در شوروی و انقلاب فرهنگی در چین را بدوش گرفته است. اگر او در آن زمان، این جهت را ادامه میداد و ضعفهای گذشته خود را بطور همه جانبه تری جمع‌بندی میکرد، چنین میشد.

اما حتی در این اثر که بهترین اثر اوست، ضعفهای مهمی وجود دارد. مهمترین نکته اینست که وقتی بتلهایم دیکتاتوری پرولتاریا را در اینجا به رسمیت شناخت، کماکان این کار را بر زمینه تز "جامعه‌گذاری" انجام داد. بنابراین نتوانست محتوای این دیکتاتوری را واقعا درک کند. او بویژه نفهمید که این دیکتاتوری در روبنا میتواند و باید ابزاری برای متحول کردن زیربنای اقتصادی باشد. در عوض، او بطور غیردیالکتیکی نقش این دیکتاتوری را فقط این دید که پیش شرطهای سیاسی چنین تحوли را آماده میکند؛ تحوли که ظاهراً باید بطور خودبخودی صورت گرفته یا محصول جانبی تولید رشدیابنده باشد. بقول بتلهایم:

"...تأثیر اساسی دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از ممکن ساختن برقراری آن شرایط سیاسی. شرایطی که باید قبل از آنکه تولیدکنندگان مستقیم بتوانند به کنترل اجتماعی کلکتیو ابزار تولیدشان و شرایط موجودیتشان دست یابند، به کف آید." (76)

طبق نظر بتلهایم، آنچه که دولت پرولتری را از دولت بورژوایی متمایز میسازد، همانگونه که در "جهش بزرگ به عقب" گفته شده، این خصلت است که از بالا به پایین نیست:

"تفاوت اساسی بین یک دستگاه دولتی پرولتری و یک دستگاه دولتی بورژوایی عبارتست از عدم جدایی دستگاه دولتی پرولتری از توده‌ها، تبعیت آن از توده‌ها، یعنی ناپدید شدن آنچه که لنین "دولت به معنای متناسب" خواند؛ و جایگزینی آن توسط "پرولتاریای متشکل شده بمثابه طبقه حاکم." (77)

البته بتلهایم قبول میکند که چنین دولتی باید توسط یک حزب کمونیست هدایت شود، اما باز هم استدلال میکند که مهمترین چیز عبارت از آن است که حزب بندهای دمکراتیک رسمی را با توده‌ها حفظ کند:

"بطور خلاصه، یک حزب حاکم میتواند یک حزب پرولتری باشد اگر از تحمیل دستورات بر توده‌ها دوری بجوید و ابزار ابتکار عمل آنها باقی بماند. این فقط زمانی ممکن است که حزب کاملاً خود را در معرض انتقاد توده‌ها قرار دهد. فقط زمانی ممکن است که سعی نکند وظایف "لازم" را به توده‌ها تحمیل کند، و از آنچه که توده‌ها حاضرند در جهت رشد مناسبات سوسیالیستی انجام دهد حرکت کند." (78)

و مضافاً:

"بنابراین نقش حزب نه فقط در برگیرنده تعریف اهداف سالم، بلکه فهم کاری است که توده‌ها آماده انجامش هستند؛ و اینکه آنها را بدون آنکه هرگز بزور متوسل شود، به جلو هدایت کند. این کاری است که از طریق پیش‌گذارندن شعارها و

رهنمودهایی که توده ها میتوانند آن را از آن خود بدانند، و پرداخت تاکتیکیها و استراتژی مناسب و کمک به توده ها در سازمان دادن خودشان انجام شود." (79)

در اینجا خواننده بسرعت چند موضوع نادرست بتلهايم در "جهش بزرگ به عقب"، بخصوص رجوعش به تعصبات دمکراتیک خرده بورژوايي را تشخیص میدهد. چیزی که وجود ندارد، مسئله اساسی خط حزب است و وظیفه حیاتی حزب در تربیت توده ها و آموزش آنها توسط مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون؛ بطوریکه بتوانند در طول مبارزه، مارکسیسم اصیل را از دروغین تمیز دهند. هیچ اشاره ای به محتوا، به ایدئولوژی پرولتری که باید حزب را هدایت کند و در سیاستها و اعمال آن حضور داشته باشد، در میان نیست. در عوض، فقط تاکید یکجانبه بر معیار فرمالیستی مشاهده میشود.

بتلهايم واقعا فقط يك معلم دانا - از گروه منجیان فروتن است که میخواهند بر مبنای "نبض" توده ها حرکت کنند. طبق نظر بتلهايم، "تنها تضمین پیشرفت بر جاده سوسیالیسم عبارتست از توانایی واقعی حزب حاکم در جدا نشدن از توده ها." (80)

باز هم در حرف بتلهايم نکته ای - یا بخشی از نکته ای - وجود دارد: اینکه در حزب و بخصوص کادرهای رهبری آن، گرایش بسوی جدا شدن از توده ها و تبدیل شدن به اربابانی بر بالای سر توده ها یا بواقع بدل گشتن به استثمار کنندگان توده ها وجود دارد. این يك مشکل جدی است و تحت سوسیالیسم خطر بزرگی محسوب میشود. مائو مکرراً در مورد این خطر هشدار داد و علاوه بر آن، تز علمی خود مبنی بر اینکه صاحب قدرتان رهرو سرمایه داری در حزب، درست در قلب حزب، به بورژوازي تبدیل میشوند را تدوین کرد. روشن است که حل تضاد بین رهبری و رهبری شونده بطریقی انقلابی (یعنی با رشد و تکامل ابزار مشخصی برای پیوند دادن کادرها با توده ها و محدود کردن فاصله اختلاف بین آنها به حداکثر درجه ممکن در هر مقطع زمانی، تقویت نظارت سیاسی توده ها بر کادرها، و شناختن رهروان سرمایه داری سرسخت و منفرد و سرنگون کردن آنها) مسئله تعیین کننده ای است که در سراسر دوران سوسیالیسم پیشرویی حزب و توده ها قرار دارد.

اما چه چیزی باید در درجه اول، نقطه تماس حزب با توده ها باشد؟ نهادهای "دمکراتیک"؟ احساسات پوپولیستی؟ قصد حزب از پیوند با توده ها چیست؟ در راس آنها قرار گرفتن است یا صرفاً در میان آنها بودن؟ حزب فقط در صورتی در تماس نزدیک با توده ها خواهد بود و به هدایت آنها در جاده سوسیالیستی ادامه خواهد داد که بطور مداوم و مشخص آنها را در پیشبرد مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی علیه بورژوازي رهبری کند. زمانیکه چنین مبارزه ای درون خود حزب جریان داشته باشد، بویژه بورژوازي درون حزب آماج خواهد شد. این مبارزه ای کلیدی است. این تنها "تضمین" عدم تغییر ماهیت حزب است. [13]

13[13]

حتی زمانی که بتلهايم نشانه هایی مبنی بر تشخیص نادرست بودن خط فکریش را بروز میدهد، بلافاصله به جای اول برمیکرد و با شور و شوق مجدداً به همان ورطه در می غلند. او میگوید:

"بدون آنکه بخواهیم بطور فرمالیستی از يك مجرد از زمان و مکان استفاده کنیم، میتوان گفت که يك خصلت فوق العاده مهم قدرت دولتی غیرپرولتری (یا قدرت دولتی که به مقدار زیادی از پرولتری بودن آن کاسته شده است)، این است که آن دستگاه دولت بر بالای سر توده ها قرار گرفته است و به شیوه ای آمرانه با توده ها رفتار می کند." (81)

## محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت

پس از تجاوز به چکسلواکی، بتلهایم تصمیم گرفت که کار بر پروژه عظیم تفسیر دوباره تاریخ شوروی را آغاز کند. پس از مناظره با سوئیزی، گام اول او عبارت بود از برخورد به برخی مسائل تئوریک معین. او در اثر قبلی اش روی دو موضوع تاکید گذارد. اولاً، به طریق فرمالیستی خرده بورژوازی تاکید کرد که تحت سوسیالیسم دموکراسی وسیع و شرکت توده ای طبقه کارگر در حکومت ضروری است. ثانیاً، بطور مداوم توجه همگان را به ادامه موجودیت مناسبات کالا/بازار تحت سوسیالیسم معطوف نمود و اعلام کرد که این دلیل وجود نابرابریها و امتیازات در کشورهای سوسیالیستی است. او مصرانه بحث کرده بود که برنامه ریزی سوسیالیستی باید ادامه موجودیت این مناسبات تولیدی و پایه آنها در عملکرد مداوم قوانین اقتصادی تولید کالایی را تشخیص دهد تا از اشتباهات اراده گرایانه اجتناب ورزیده و بارآوری تولید را بالا برد. اما این دیدگاه ها او را به آنجا کشانده بود که غصب قدرت توسط خروشچف را خوشامد گوید. او حملات آن عوامفریب متفرعن در مورد حاکمیت "استبدادی" استالین و وعده های قلابی او در مورد دموکراسی وسیعتر را قبول کرده بود. بتلهایم "رفرمهای اقتصادی" رویزیونیستها را بمثابة تشخیص نقش قانون ارزش در اقتصاد برنامه ریزی شده، تشخیصی با تاخیر، خوشامد گفت. بتلهایم بعداً فهمید که فریب خورده است. حرف رویزیونیست ها، حرف او نبود. بنابراین مسئله او کشف این نکته شد که کجا به غلط رفته است.

به يك مفهوم، به همین دلیل بود که بتلهایم در سال 1970 کتابی بنام "محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت" نوشت. این کتاب بیش از هر اثر دیگر، "اصول اساسی و ثابت نظری" بتلهایم را نمایندگی میکند. بتلهایم در این کتاب اعلام میکند که هدفش مشخصاً "تبیین و تعریف مفاهیم ضروری برای تحلیل شکل بندیهای اجتماعی در گذار بین سرمایه داری و سوسیالیسم است تا در درجه اول، معنای محاسبات پولی و محاسبات اقتصادی تعیین شود..." (82) این کتاب در عین حال که زیاد طولانی نیست، اما بسیار سنگین است. فهم آن مشکل است و بسیار تجریدی نوشته شده است. این کتاب موضوعات پایه ای - درست و غلط - خط بتلهایم را بسیار ظریف بهم پیوند میدهد. با این وجود، این کتاب ارزش مطالعه دقیق (و نقادانه) توسط دانشجویان اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را دارد. هرچند تحلیل همه جانبه نقاط ضعف و قوت آن، هدف مقاله حاضر نیست اما يك بخش مشخص از این کتاب سزاوار برخورد است. بتلهایم مینویسد:

"نتیجتاً، در دوره گذار دولت (یا شکلی سیاسی که همان عملکرد را دارد) عبارتست از حمایت از مالکیت "اجتماعی". این بدان معناست که این مالکیت، اجتماعی نیست؛ زیرا دولت "بنام جامعه" آن را اعمال میکند. بنابراین، حتی در سطح مالکیت،

---

اگرچه بتلهایم در اینجا، برای این "جدایی" دولت از توده ها جایگاهی نازلتر از آنچه در چند پاراگراف قبل گفته بود قائل شده و بجای عبارت "تفاوت اساسی بین دستگاه دولتی پرولتری و يك دستگاه دولتی بورژوازی" از عبارت "يك خصلت فوق العاده مهم" استفاده کرده، و اگرچه هشدار میدهد که نباید از معیار مجرد و فرمالیستی استفاده کرد، اما بوضوح کماکان همان تصویر غلط را از رابطه دولت پرولتری و توده ها ارائه می دهد. آیا ایده هائی که بتلهایم در مورد "جدایی" و "زور" چه چیزی بجز استفاده از معیار ناب فرمالیستی نیست که نه تنها از زمان و مکان مجرد گشته، بلکه مهمتر از آن از خط و محتوای سیاستهای دولت و حزب مجرد شده است؟

تولید کنندگان بلافاصل از ابزار تولید خودشان جدا میشوند: آنها فقط از طریق واسط دولت، "تصاحب کننده" محسوب میشوند.

اهمیت واقعی مالکیت دولتی وابسته است به مناسبات واقعی موجود بین توده های کارگر و دستگاه دولتی. اگر این دستگاه واقعا و بطور کنکرت زیر سلطه کارگران باشد (بجای آنکه بالای سر آنها بوده و بر آنها مسلط باشد)، آنگاه مالکیت دولتی شکل قانونی مالکیت اجتماعی کارگران است. از طرف دیگر اگر کارگران بر دستگاه دولتی مسلط نباشند، و این دستگاه تحت سلطه جمعی از کارکنان و مدیران باشد و از زیر کنترل و هدایت توده های کارگر خارج شود، آنگاه این جمع (در چارچوب مناسبات تولیدی) مالک واقعی ابزار تولید میشود. پس این جمع، بعلت مناسبات موجود بین خودش و ابزار تولید از يك طرف و کارگران از طرف دیگر، يك طبقه اجتماعی (يك بورژوازي دولتي) را شکل میدهد." (83)

اهمیت این نقل قول در برخورد موز آن به تضاد بین نیروهای مولده مناسبات تولیدی و روبنا/زیربنا میباشد. در گذشته، بتلهایم مشخص کرده بود که مناسبات کالایی بورژوایی تحت سوسیالیسم غیرقابل اجتناب است؛ اساساً بدان خاطر که منعکس کننده درجه رشد نیروهای مولده است. فقط رشد تولید، تحول بیشتر این مناسبات را ممکن میسازد. تا آن زمان بتلهایم چنین فرض میکرد که "دمکراسی سوسیالیستی" بهترین سپر در مقابل هر نوع تأثیرات منفی برخاسته از نابرابریها و امتیازاتی است که از این مشتق میشود. که البته این دمکراسی میبایست محدود باشد، زیرا روبنا باید زیربنای اقتصادی را منعکس کند. در کتاب "محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت" بتلهایم بطور صریح کل این نظرگاه را رد میکند. معذالك، او نمیتواند درک کند که اساس اشتباه او در جدا کردن مکانیکی نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، و زیربنا و روبنا را از یکدیگر است. بتلهایم بجای درک دیالکتیکی این تضادها که تنها جواب درست به مسئله است، صرفاً اشتباه قبلیش را پشت و رو میکند. او اعلام میکند که اگر بگوئیم نیروهای مولده، مناسبات تولیدی را تعیین میکنند و این نیز بنوبه خود ماهیت روبنا را تعیین میکند، حرف اکونومیستی زده ایم. او میگوید که حقیقت خلاف اینست و تحت سوسیالیسم این مناسبات تولیدی است که توسط روبنا تعیین میگردد.

این معنای نقل قول فوق الذکر بتلهایم همین است. استدلال بتلهایم در مناظره با سوئیزی این بود که وجود یا عدم وجود دیکتاتوری پرولتاریا تعیین کننده سوسیالیست ماندن یا نماندن است. استدلال بتلهایم، تعمیم ایده آلیستی این بحث بود که ماهیت مناسبات سیاسی، فاکتور تعیین کننده در جامعه سوسیالیستی است. ممکنست این بحث "ارتقاء" اهمیت روبنا بنظر آید، و ظاهراً خلاف خط "جهش بزرگ به عقب" باشد. اما خط "محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت" در واقع فقط آن روی سکه اکونومیسم بوده و طرد اساسی اکونومیسم نیست. محتوای این بحث همچنان راست و اکونومیستی است و بنابراین خیلی راحت میتواند از این دنده به آن دنده بغلتد. بتلهایم روی نقش فعال و محرك روبنا در تحول زیربنا تأکید نمیگذارد. بحث او صرفاً اینست که دولتی که توسط کارگران "بطور دمکراتیک" کنترل و هدایت شود با مناسبات بورژوایی موجود در زیربنا مقابله خواهد کرد. بعبارت دیگر، بتلهایم علیرغم وارونه کردن اکونومیسم قبلی، کماکان زندانی نیروهای مولده است. او بر روبنا تأکید میکند فقط برای آنکه تأکید بیشتری بر مقوله بورژوا دمکراتیک "دمکراسی سوسیالیستی" خویش بگذارد.

آنچه بتلهایم نمیبیند، رابطه دیالکتیکی بین تقویت کنترل توده ای بر دولت و بطور کلی پیشبرد انقلاب از يك طرف، و از طرف دیگر ادامه تغییر مناسبات تولیدی است. بتلهایم نمیبیند که توانایی پرولتاریا در حفظ قدرت و ادامه پیشرفت به سوی کمونیسم (یعنی پایه مادی دیکتاتوری پرولتاری)، منکی بر زیربنای اقتصادی سوسیالیستی و در درجه اول و مهمتر از هر



چیز، متکی بر نظام مالکیت سوسیالیستی است. بر مبنای تحول اولیه زیربنا که در سیستم مالکیت سوسیالیستی (دولتی و کلکتیو) متمرکز است، کارگران میتوانند و باید کنترل واقعی و نظارت بر دولت را تقویت کنند. این بنوبه خود آنها را قادر میسازد تا زیربنا را بیشتر متحول کنند. اما علیرغم گامهای لازم در افزایش سلطه توده ها بر ارگانهای دولتی، تا زمانی که دولت، حتی دولت پرولتری، وجود دارد بناگزییر تا درجه ای بالای سر کارگران ایستاده و بمفهوم، بر آنان مسلط است. اصول اولیه مارکسیسم به ما می آموزد که این از ماهیت این پدیده به عنوان یک دولت بر می خیزد. فقط وقتی که مناسبات تولیدی کمونیستی به ظهور برسد، مناسباتی که هیچ جنبه بورژوایی ندارد، دیگر دولت بالای سر کارگران نخواهد ایستاد - و زوال خواهد یافت. نکته در آنجاست که چگونه به اینجا میتوان رسید؟ چگونه باید رابطه دیالکتیکی بین زیربنا و روبنا (و نیروهای مولده و مناسبات تولیدی) را فهمید تا بتوان مبارزه را به طرف جلو به پیش برد؟ عبارت دیگر چگونه باید به انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داد؟

### مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی

بررسی ادامه دار بتلهایم از تاریخ شوروی، یعنی کتاب "مبارزه طبقاتی در شوروی" که تاکنون دو جلد آن بیرون آمده و سالهای 23 - 1917 و 30 - 1923 را در بر میگیرد، توجه زیادی را بخود جلب کرده است. بسیاری به آن به عنوان یک اثر تاریخی مینگرند که هم دارای سطح بالایی آکادمیک است و هم یک دید سیاسی روشن دارد. در نظر برخی، این کتاب همه جانبه ترین موضع "مائوئیستی" در مورد تغییر ماهیت جامعه شوروی را ارائه میدهد. اما بواقع این دو جلد برای هرکس که در جستجوی چه اطلاعات و فاکت یا مهتر از آن، نقد مارکسیستی روشنگرانه در مورد مسائل ساختمان سوسیالیسم و انقلاب است، کاملاً نومید کننده می باشد. قبل از هر چیز، در این دو جلد علیرغم طولانی بودن، چیز جدید زیادی نمیتوان یافت. بتلهایم تحقیق مستقیم و خاصی انجام نداده بلکه به آثار منتشر شده مورخان بورژوا و تروتسکیست اتکاء کرده است. او مصالح جالبی از این منابع بیرون کشیده، اما این گرایش بر او غالب است که اینها را بطور انتقادی و انتخابی با یکدیگر ترکیب کند تا صرفاً برای تزهای تئوریک کتاب "محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت" فاکت فراهم کند. (او واقعا در پی مشخص کردن و بسط دادن آن تزها هم نیست). بررسی وی در بهترین حالت، یک بررسی ناموزون است. برخی جاها خیلی اطلاعات بدست میدهد و تحلیلهایش واقعا اذهان را تحریک میکند. ولی در جاهای دیگر فقط به حرافی کسالت آور میپردازد. در حوصله این نوشته نیست که برخورد همه جانبه ای به این اثر بکنیم، اما مختصراً در این مورد نظراتی خواهیم داد؛ زیرا ضعفهای این اثر نمایانگر مشکلات مشابه بتلهایم در برخورد به مسئله چین است.

نکته اولی که باید روی آن تاکید گذاشت آنست که در این تحقیق و بررسی باصطلاح "مائوئیستی" که هزار و دویست صفحه هم هست، حتی یکبار هم به احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی اشاره نمیشود! در واقع، هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد بتلهایم معتقد به احیای سرمایه داری در شوروی است. پیشگفتار جلد اول "مبارزه طبقاتی در شوروی" در مورد کنگره 02 حزب کمونیست شوروی که در آن خروشچف، حمله همه جانبه علیه استالین و دیکتاتوری پرولتاریا را آغاز کرد، صحبت میکند. طبق نظر بتلهایم، کنگره:

"... ظاهراً این مسئله را تأکید میکرد که اتحاد شوروی با رسیدن به یک مرحله معین از رشد اقتصادی اکنون در حال ورود به یک فاز بزرگتر دموکراسی سوسیالیستی است. و بنابراین فرصتهای وسیعی برای ابتکار عمل طبقه کارگر مطرح میشود. این کنگره ظاهراً نشان میداد که حزب توانائی انتقاد از خود که لازمه تصحیح انحرافات میباشد را بدست آورده است." (84) اما این خط قدیمی بتلهایم بود. او اکنون تشخیص میدهد که: "داستان از این قرار نبوده است." (85) معهذاً نقد او از خط رویزیونیستی تحکیم شده در آن کنگره هنوز کاملاً محدود بوده و معلوم نیست که چرا داستان از این قرار نبوده است. در دیدگاه های جدید بتلهایم، اشتباه کنگره فقط در این بود که:

"کوچکترین تحلیلی از واقعیت متضاد تاریخ شوروی و جامعه شوروی ارائه نشد. جوانی از واقعیت که لازم بود محکوم شده و تغییر یابد در مورد تضادهای درونی اتحاد شوروی مورد تشریح قرار نگرفت. آنها بمثابة "انحرافات" که مسبب عملکرد یک "شخصیت" یعنی استالین بود، ارائه گشتند. قبول چنین تحلیلهای قلابی از طرف حزب کمونیست شوروی، نشانگر آن بود که ابزار تحلیل مارکسیستی کنار گذاشته شده است. این کار نمیگذاشت که حزب بتواند به متحول کردن مناسبات تولیدی که قبلاً در حرف قبولش کرده بود، بپردازد. بدین ترتیب این تحلیلهای قلابی، وظیفه خود را به انجام رسانده و مناسبات طبقاتی موجود که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست عده اقلیتی متمرکز کرده بود، را تحکیم نمودند. بنابراین تضادهای برخاسته از این مناسبات طبقاتی نه تنها از بین نرفتند، بلکه عمیقتر شدند." (86)

این حداکثر موضعی است که بتلهایم در مورد احیای سرمایه داری در شوروی گرفته است. این "مناسبات طبقاتی" نوین که تحکیم شد چه بود؟ این را بتلهایم هنوز پاسخ نگفته است! در واقع این خط زیاد با خط رویزیونیست های اواخر سالهای 1950 (افرادی مانند تولیاتی، پدر ایتالیایی گرایش رویزیونیستی "کمونیسم اروپایی" ) فرقی ندارد. تولیاتی با خروشچف توافق داشت که همه چیز تحت رهبری استالین منحنی شده بود. اما میگفت هیچ استدلال واقعی در مورد اینکه چرا چنین شده بود، ارائه نشده است. او میگفت همه اینها فقط تقصیر "کیش شخصیت" نبود. درست است. "کیش شخصیت" واقعاً هیچ چیز را تشریح نمیکند. اما نکته واقعی که باید در ضدیت با خروشچف مطرح کرد اینست که همه چیز تحت حاکمیت استالین منحنی نشده بود! بهر جهت دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری استالین به پیش رفت. این نکته را هم تولیاتی مسکوت میگذارد هم بتلهایم.

بتلهایم زیربنای سرمایه داری امپریالیستی جهت سیاست خارجی کنونی شوروی را نمیبیند؛ او این سیاست خارجی را در پیشگفتار کتاب اینطور ارائه میکند: "... کشوری که بیش از پیش مانند یک قدرت بزرگ عمل میکند و در پی تضمین حداکثر امتیازات اقتصادی و سیاسی با استفاده از روابط نزدیکی است که با کشورهای دیگر برقرار کرده است." (87) این دیدگاهی ناکافی و غیرمارکسیستی است! در اینجا هیچ اشاره ای به صدور سرمایه، و به زیربنای اقتصادی سیاستهای امپریالیستی دیده نمیشود (و این نمونه دیگری از مجزا ساختن سیاست و اقتصاد توسط بتلهایم است.) در واقع او محتاطانه از مشخص کردن نقش کنونی اتحاد شوروی در جهان، بمثابة یک امپریالیست طفره میرود.

بتلهایم نه تنها تشخیص نمیدهد که سوسیال امپریالیستهای شوروی، همانند رقیب آمریکایشان، توسط تقاضاهای سیستم سود مجبور میشوند که در خارج از مرزهای خود بدنبال هژمونی بگردند، بلکه طوری در مورد توسعه طلبی آنها مینویسد که گویی مرتکب یک اشتباه احمقانه شده اند. او میگوید: "رهبران شوروی برای اینکه ابزار یک سیاست خارجی نوع امپریالیستی

را در دسترس داشته باشد، بار سنگینی را بر مردم اتحاد شوروی تحمیل میکنند. این امر رشد اقتصادی کشور را به عقب میکشانند." (88)

این مسخره است! باید سوال کرد که آن چه چیزی آنها را امپریالیست میکند. آیا رویزیونیست ها صرفا اهدافی جاه طلبانه دارند و قیافه ملت بزرگ میگیرند؟ آیا آنها رشد اقتصادی را دوست ندارند؟

در اینجا کمی در مورد نظر بتلهایم درباره سیاست اقتصادی نوین "نپ" که در سال 1921 در شوروی اتخاذ شد صحبت میکنیم (او در انتهای جلد اول کتابش این موضوع را مورد بحث قرار میدهد). نپ يك "عقب نشینی" از سوی دولت شوروی در اوضاع مشخصی بود که پس از پیروزی در جنگ داخلی بوجود آمد. در دوران جنگ داخلی، اقتصاد بر مبنای اصول "کمونیسم جنگی" به پیش برده میشد. در کمونیسم جنگی، قوانین اقتصادی در مداری کوچک عمل میکردند. بطور مثال غله جمع آوری و جیره بندی میشد و بازاری وجود نداشت. شرکتهای خصوصی در صنایع کاملاً از میان برداشته شده بودند. اما در پایان جنگ، بلشویکها بناچار تشخیص دادند که اگرچه "کمونیسم جنگی" برای اوضاع اضطراری جنگ مناسب بوده اما نمیتواند در اوضاع پس از جنگ بکار گرفته شود. همانطور که تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی مینویسد:

"کمونیسم جنگی تلاشی بود برای گرفتن دژ عناصر سرمایه داری در شهر و روستا از طریق تعرض، از طریق يك حمله جبهه ای. در این تعرض، حزب بیش از حد به جلو رفته بود و ریسک جدا افتادن از پایه اش بوجود آمده بود. در این زمان لنین پیشنهاد داد که کمی استراحت کنیم، برای مدتی به عقب بنشینیم و به پایه نزدیکتر شویم، تعرض به دژ را تبدیل به روش آرامتر محاصره کنیم؛ تا بدین ترتیب تجدید قوا کرده و دوباره به موضع تعرض بازگردیم." (87)

اما بتلهایم این کلمه "عقب نشینی" را يك "استعاره گمراه کننده" میخواند. بنظر او:

"... نپ واقعا يك عقب نشینی نبود، بلکه فقط ظاهرش چنین بود. نپ برابر بود با کنار گذاردن اقداماتی که از زاویه پیشروی بسوی سوسیالیسم توهم بودند (حتی اگر در پاسخ به نیازهای جنگ لازم بودند)؛ چرا که این اقدامات نتوانستند بر ماهیت عمیق مناسبات اقتصادی تاثیر بگذارند. کنار گذاردن چنین اقداماتی بمعنای يك "عقب نشینی" نبود، بلکه يك "پیشرفت" بود؛ چرا که اتکاء به مناسبات واقعی به جای مناسبات خیالی در واقع پیشرفت است؛ و چنین پیشرفتی لازم است اگر قرار است که مناسبات اجتماعی واقعا متحول شوند." (90)

اما تشبیه نپ به عقب نشینی، کار مهمی بود. نپ برای بلشویکها روشن کرد که مناسبات کالایی و قوانین اقتصاد کالایی را نمیتوان يك شبه محو کرد؛ و اینکه سوسیالیسم هنوز شکلی از تولید کالایی است. [14]14

آنگونه که لنین قبلاً بر آن تاکید گذاشت، به این دلیل است که بورژوازی میتواند از سرچشمه های گوناگون در جامعه سوسیالیستی تولید شود. همانگونه که بتلهایم میگوید نپ عبارت بود از تشخیص واقعیت؛ اما يك عقب نشینی هم بود.

14[14]

توضیح مترجم: تعریف دقیقتری که در آثار تنوریک حزب کمونیست انقلابی آمریکا در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسیستی آمده چنین است که تحت سوسیالیسم، تولید کالایی به اشکال گوناگون به حیات خود ادامه میدهد، ولی يك تغییر اساسی در مورد نیروی کار بوقوع می پیوندد: تحت سوسیالیسم، نیروی کار دیگر کالا نیست. اما قانون ارزش عمدتاً در عرصه توزیع (مبادله بین واحدها و بخشهای گوناگون اقتصادی و مناطق مختلف) عمل میکند.

بشویکها نمیتوانستند فراموش کنند که هدف نهایی کماکان عبارتست از نابود کردن سیستم کالایی. اینکه این امر را نمیتوان یک ضرب بدست آورد (که بنظر میاید کمونیزم جنگی چنین درکی را میدهد) بمعنای این نبود که مبارزه بیشتر، منجمله "تعرض جبهه ای" علیه دژهای بورژوازی متوقف شد یا باید میشد. در واقع، خط لنین در مورد نپ بر این فرض استوار بود که جنگ جبهه ای را دوباره از سر خواهند گرفت و این "وضع اضطراری" را کنار خواهند گذارد. و چنین تغییری در سال 1929 با اشتراکی کردن کشاورزی و شروع اولین برنامه پنج ساله فرا رسید.

اما موضع بتلهایم فقط این نیست که نپ عبارت بود از تشخیص واقعیت در سال 1921. او ادعا میکند که این عبارت بود از تشخیص واقعیت تمام دوره سوسیالیسم. او خیلی استدلال می آورد تا اثبات کند که خود لنین قبل از مرگش تشخیص داد که نپ فقط یک عقب نشینی نبوده بلکه در واقع استراتژی ساختمان سوسیالیسم (یا بقول بتلهایم پیشروی بسوی ساختمان سوسیالیسم) است که البته با اقدامات متخذه برای تضمین "دمکراسی سوسیالیستی" بیشتر همراه است. این نظر بتلهایم زیاد با نظر رویونیستهای شوروی و چین فرقی ندارد؛ آنها نیز از نوشته های لنین در ایندوره نقل قول میاورند که سیاستهای خود را برای احیای سرمایه داری توجیه کنند. آنها نیز مانند بتلهایم خیلی ساده از فرمولبندی لنین در مورد نپ (بمنابۀ یک عقب نشینی) پرهیز میکنند تا بقبولانند که اساس نپ عبارت بود از برسمیت شناختن پایداری مناسبات بازار و غیره تحت سوسیالیسم. ارائه این نظر از سوی رویونیستهای شوروی و چینی در خدمت احیاء سرمایه داری است. ارائه آن از سوی بتلهایم، یک خطر فرمیستی ساده لوحانه است.

آنچه که بواقع بتلهایم در مورد نپ میگوید اینست که: در ساختن سوسیالیسم ما باید این مسئله را برسمیت بشناسیم که مناسبات کالایی، طبقات و غیره وجود خواهند داشت، و وظیفه ما یک وظیفه درازمدت است. بنابراین، برای متحول کردن جامعه و خلاص کردن خودمان از این بازمانده های بورژوایی، باید مراقبشان باشیم. ما نمیتوانیم آنها را به زیرزمین برانیم، بلکه باید به آنها اجازه رشد دهیم. (میشونید رویونیستهای چینی؟ اگرچه بتلهایم با شما مخالف سطحی دارد، اما همگونی عمیقی بین شما بر سر برخی نکات کلیدی وجود دارد. مثلاً اینکه حق بورژوایی یک بخش ضروری سوسیالیسم است و بنابراین باید از آن حمایت کرد. همانطور که شما میگویید: "به هرکس بر حسب کارش یک اصل کهنه شده کاپیتالیستی نیست، بلکه بالعکس یک پدیده تازه سوسیالیستی است؛ یک اصل سوسیالیستی است..." (91)

این خط هیچ نیست مگر تدریجگرایی و فرمیسم بیروح. بتلهایم میخواهد که همه چیز بطریقی منظم رشد کند. اما این اتفاق نمی افتد. جهش وجود دارد، تضادها حاد میشوند و به نقطه لیریز شدن میرسند. خط لنین در مورد نپ این مسئله را تشخیص میداد، و به این دلیل است که او نپ را یک عقب نشینی بطرف یک وضع اضطراری موقت میخواند. در واقع میتوان گفت که تکامل موج وار پدیده ها اساساً این مسئله را تضمین میکند که مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم همیشه بشکل متناوب میان اوضاع اضطراری و تعرضات جبهه ای انقلابی (جهشهای کیفی به پیش) علیه دژهای سرمایه داری به پیش برود. بخصوص از جلد دوم کتاب بتلهایم روشن است که او اصلاً این مسئله را درک نمیکند. او از جهشهای کیفی و از لحظات خیزشها و برآمدهای انقلابی که عموماً "زورمدارانه" هستند، میترسد. طبق نظر بتلهایم، رهبران شوروی بعد از لنین "معنای واقعی" نپ را نفهمیدند و این باعث شد که با عجله و بغلط آن را بکناری بگذارند. بتلهایم کاملاً از درک جهش انقلابی نوین که در سال 1929 در شوروی رخ داد، عاجز است. بنظر او پایان نپ بیشتر فاجعه است تا چیزی دیگر. اگرچه او هرگز آشکارا این را نمیگوید، اما جلد دوم کتابش بروشنی نشان میدهد که بتلهایم ترجیح میداد حزب کمونیست شوروی

خط بوخارین را در پیش می‌گرفت تا خط استالین را. در واقع، جلد دوم ترکیبی التقاطی از اندیشه مائوتسه دون و بوخارینسم است (البته با چاشنی تروتسکیسم - بالاخره هر چه باشد تروتسکی و بوخارین هر دو اساسا سوسیال دمکرات بودند). مسلم است که در این ترکیب، اولویت با بوخارین است.

البته، همانطور که قبلا گفته شد بحث این نیست که خط استالین حتی در سالهای 02 بدون اشکال بوده است. در این مورد، بتلهایم یک سری انتقادات بجا مطرح میکند. مائو از اشتباهاتی استالین در این دوره، بخصوص در زمینه اشتراکی کردن مرتکب شد، بسیار آموخت. چگونگی برخورد به این مشکلات در چین، حتی با وجود آنکه تحت شرایط متفاوتی قرار داشت، یک پیشرفت عظیم محسوب میشود. اما مائو به هیچوجه بوخارینست نبود. و استالین، علیرغم ضعفهایش، خط پرولتاریا را در مقابل بورژوازی نمایندگی میکرد و مسلما پیروزیهای عظیمی تحت رهبری حاصل شد.

### یکبار دیگر درباره چین

قبل از خاتمه، بهتر است نگاهی کوتاه به نوشته های بتلهایم در مورد چین قبل از کودتا بیندازیم. او دو کتاب در مورد چین قبل از ارائه "چین بعد از مائو" منتشر کرد. در کتاب اول که "ساختمان سوسیالیسم در چین" نام دارد ژاک شاریه و هلن مارکیزو با او همکاری کردند. این کتاب در سال 1965، درست زمانی که انقلاب فرهنگی در حال آغاز بود، نوشته شد. کتاب دوم به نام "انقلاب فرهنگی و سازماندهی صنعتی در چین" که بزبان انگلیسی هم موجود است، اولین بار بسال 1973 در فرانسه منتشر شد. در این آثار (عمدتا در دومی) بتلهایم به فهم انقلاب چین کمکهایی نمود. اما در هر دو آنها اشتباهاتی وجود دارد که بار دیگر ضعفهای کلی خط بتلهایم را منعکس میسازند. در اولی در مورد مراحل تکامل انقلاب چین چنین میخوانیم:

"این وضع عینی، همراه با یک سیاست جبهه واحد دموکراتیک - توده ای (سیاستی که توسط حزب کمونیست چین به اجراء گذاشته شده) توانسته ائتلاف سه طبقه را در سراسر مرحله دموکراسی خلقی تا مرحله گذار بطرف سوسیالیسم حفظ کند. این مرحله... به تحول سوسیالیستی اقتصاد منتهی گشته است..."

از این زمان (1956) ساختمان واقعی سوسیالیسم بر پایه حل تضاد عمده دوره قبل یعنی تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، بنفع پرولتاریا آغاز شد. این تضاد هنوز وجود دارد، اما تضاد عمده نمیباشد. برای ساختن سوسیالیسم باید بتدریج تضاد عمده دوره جدید حل شود - یعنی تضاد بین اشکال پیشرفته مالکیت سوسیالیستی و سطح کماکان نازل رشد نیروهای مولده." (92)

در اینجا بتلهایم مرتکب دو اشتباه اساسی میشود. اول از همه انکار میکند که جمهوری خلق چین از سال 1949 یک دولت پرولتاری بوده است. دیکتاتوری دموکراتیک خلق یک شکل گذاری در جهت برقراری حاکمیت پرولتاریا نبوده، بلکه خود شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست؛ شکلی مناسب یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره. پیروزی در انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا، راه سوسیالیسم باز میکند. خط بتلهایم در اینجا دقیقا خطی است که در اوایل سالهای 50 از جانب لیوشائوچی (و همچنین چوئن لای) مورد حمایت واقع شده بود. لیو (و چو)، همانند بتلهایم، قبول نمیکردند که با پیدایش جمهوری خلق در سال 1949، چین انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده است. در عوض، میگفتند که باید یک دوران طولانی "تحکیم جامعه دموکراتیک نوین" را از سر گذرانند. استدلال بتلهایم مبنی بر اینکه تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی دیگر تضاد عمده تحت سوسیالیسم نمیباشد و جایش را به باصطلاح تضاد "بین اشکال پیشرفته مالکیت سوسیالیستی و نیروهای

مولده عقب مانده" داده، خط ليو است. در واقع تمام اين كتاب آلوده به تعفن "تئوري نبروهاي مولده" است؛ حتي جايي كه بتلهام در مورد تبليغ يكسري دستاوردهاي چين نسبتا خوب عمل ميکند.

چند مثال ديگر بزيم: بتلهام استدلال ميکند که فقدان نسبي نابرابري در چين عمدتا انعكاسي از اين بود که هنوز توليد در سطح پاييني قرار داشت. او اعلام ميکند که سياست شرکت کادرها در کار توليدي "فقط ميتواند محو تمايزات اجتماعي را به تعويق بيندازد. زيرا فقط در جامعه اي ميتوان از اين تمايزات اجتناب کرد که نبروهاي مولده بسيار رشد کرده باشند." (93) او اصل اتکاء بخود را، بسطح سياستي که فقط در اوضاع خاص چين در اوایل دهه 60 مناسب بود، تنزل ميدهد. و اضافه ميکند که با اين وجود، اين "فرمولبندي ساده" بمثابه يك شعار عام "نميتواند مشکلات تئوريکي را که تقسيم کار ضروري سوسياليستي بين المللي بجلو ميگذارد را حل کند." (94)

کتاب "انقلاب فرهنگي و سازماندهي صنعتي در چين" بسياري از اين اشتباهات را تصحيح نمود و در مجموع به فهم اهميت تحولاتي که انقلاب فرهنگي در کارخانجات و برنامه ريزي بهمراه آورده، کمک کرد. اما در اينجا نيز اشتباهاتي وجود دارد. مهمترين اين اشتباهات در نقد لين پيانو توسط بتلهام متبلور است که در بخش آخر کتاب تشریح شده است. او خط لين را خطي "اولترا چپ" ميخواند. اين نظر بازتاب جمعبندي رايج در آن زمان در چين است که توسط نبروهاي جناح راست بشدت تبليغ ميشد. اين نبروها سعي ميکردند بروي مبارزه عليه لين سرمايه گذاري کنند. در سال 1973 بود که خط لين بدرستي به عنوان يك خط راست در چين جمعبندي شد. بتلهام خط لين را اينگونه جمعبندي ميکند:

"خط اولتراچپ دو شعار جلو گذاشت. از يك طرف، معيارهايي را اعمال ميکرد که منطبق بر نيازها و امکانات آن زمان نبود و بدین ترتيب سعي ميکرد که يك تضاد درجه دوم را بمثابه يك تضاد عمده جا بزند." (آيا بتلهام در مورد 4 نفر همين را نميگويد؟) "او بين کارگران از طريق طرح اهدافي که در آن زمان قابل تحقق نبودند، تفرقه مي انداخت. از طرف ديگر - و اين مهمتر است - اين خط شعارهاي خرده بورژوايي بجلو ميگذاشت (شعارهايي که براي پوشاندن ايدئولوژي بورژوايي آنها هنگام کار در ميان توده ها مطرح ميشد). اين شعارها از طريق ارائه اهدافي که بنظر توده ها "راديکال" مي آمد، اما در واقع در جهت تحول واقعي مناسبات توليدي نبود، در مقابل تحولات واقعي مانع تراشي ميکرد." (95)

اما، محتوای عمده اپورتونيسم لين پيانو در اين نبود که او ميخواست مانند تروتسکي از روي مراحل بجهد. اين اپورتونيسم عموماً شکل "اولتراچپ" هم نداشت. اين درست است که بخصوص در مراحل اوليه انقلاب فرهنگي، زمانیکه لين سعي ميکرد توده ها را براي "سرنگون کردن همه" مخالفين و رقبائش (هم بورژوايي و هم پرولتري) برانگيزد، يكسري شعارهاي و اعمال نوع انارشيستي "چپ" را تبليغ ميکرد. (شعار لين پيانو در انقلاب فرهنگي اين بود که "همه را سرنگون کنيد"؛ شعار مائو اين بود که "همه مرتجعين را سرنگون کنيد." اما بخصوص با پيشرفت انقلاب فرهنگي و در تنگنا قرار گرفتن لين در سوء استفاده از مبارزات توده ها براي مقاصد خودش، او بطور روزافزوني بمخالفت با جنبش توده اي برخاست و حتي سعي کرد که آنرا سرکوب کند. در زمان کنگره نهم حزب کمونيست چين در سال 1969، لين در مخالفت کامل با جهتگيري عمومي و اصول اساسي انقلاب فرهنگي قرار گرفته بود و در مقابل آن، تئوري "زوال مبارزه طبقاتي" را تبليغ ميکرد. (او ميگفت که رويژيونيسم ديگر کاملاً مغلوب شده، پس مبارزه طبقاتي هم در حال زوال است.) لين شروع به تبليغ "تئوري نبروهاي مولده" کرد. (او ميگفت که ديگر توليد، وظيفه عمده است نه مبارزه طبقاتي). مضافاً، او شروع به

حمله و لجن پراکنی به تحولاتی کرد که توسط انقلاب فرهنگی بوجود آمده یا در طول آن تقویت شده بود. مثلاً "هنرهای نوین سوسیالیستی" (96)

بین سالهای 73 - 1971 این راستها بودند که برای پوشاندن ظهور قدرتمند خود، لین پیائو را به عنوان يك "اولترا چپ" مورد انتقاد قرار میدادند. انتقاد از این زاویه، بلحاظ عینی در خدمت جریان راست بود. راستها، بویژه شعارهای لین پیائو که تحریف شعار درست مائو مبنی بر "با خود بستیزید و از رویزیونیسیم انتقاد کنید" بود را مستمسک قرار دادند تا این مبارزات ایدئولوژیک را کاملاً منحل کنند. [15]15

بتلهايم نیز به این شعار، تحت عنوان نفي "مبارزه مجرد علیه منافع فردي" حمله میکند. او ادعا میکند که این شعار يك "جایگزین توهم آفرین در مقابل ریشه کن کردن مناسبات اجتماعي بورژوازي" است. (97) اما این بحث میکوشد مبارزه ایدئولوژیک را در مقابل مبارزه برای متحول کردن جامعه قرار دهد، در حالیکه این دو باید با یکدیگر مرتبط باشند. معنی شعار مائو اینست که بدون مبارزه علیه منافع خودخواهانه، نمیتوان رویزیونیسیم را به نقد کشید. در واقع، اگر این فکر که مبارزه برای دگرگون ساختن ایده ها بطور مادي بر مبارزه برای دگرگون کردن مناسبات توليدي تاثیر خواهد گذاشت ایده آلیستی است، پس چرا کسی که خود را ماتریالیست میداند و قتش را برای نوشتن يك کتاب تلف میکند؟

این واقعیتی است که لین پیائو خط بورژوازي خودسازي را تحت پوشش مبارزه با منافع شخصي، تبلیغ میکرد. او متفرعانه میگفت: "باید در روح فرد انفجار اتمي انجام داد." و بدین ترتیب سعی میکرد توجه توده ها را به فرد معطوف داشته و از مسائل بزرگتر جامعه و انقلاب واقعي دور کند تا بدین ترتیب رهروان سرمایه داري يعني افراي مثل خودش و لیوشانوچي و شرکاء که آماج واقعي حمله انقلاب بودند را از زیر ضرب خارج نماید. این مائو بود که شعار "با خود بستیزید، و از رویزیونیسیم انتقاد کنید" را جلو گذاشت، نه لین پیائو. علیرغم تحریفاتی که لین در این شعار بعمل آورد، اگر این مبارزه بدرستی درک شود و به پیش رود، بخشی مهم از مبارزه علیه بورژوازي است.

بتلهايم بطور رسمي برخي از ضعفهاي خود در نوشته هاي اوليه اش در مورد چین و موضوعات دیگر را رد کرده است. هدف از مطرح کردن آنها در اینجا این نیست که او را مسئول کنونی آن نظرات معرفی کنیم. اما آیا میتوان گفت این اشتباهات ریشه کن شده اند؟ آیا "جهش بزرگ به عقب" نمایانگر جان سختی آنها در پوششی نوین نیست؟

15[15]

يك مثال بارز اینکه چگونه رویزیونیسیتها با جهتگیری انقلابي این فرمولبندی درست مخالفت میکردند را میتوان در مصاحبه سال 71 ویلیام هینتون با چوئن لاي دید. چوئن لاي گفت که بدون "خود"، جمع نمیتواند موجود باشد. او بدین ترتیب کوشید بطور النقطي تمام کنه و محتوای شعار فوق را نفي کند - یعنی این نکته که "خود" يك مقوله ایدئولوژیک بورژوازي را نمایندگی میکند، و اگرچه در سوسیالیسم این مقوله را (همانند خود بورژوازي) نمیتوان محو کرد اما باید با آن مبارزه نمود. مائو درست همانطور که حاضر نبود ادامه موجودیت طبقات را بدون مبارزه علیه آن "برسمیت بشناسد"، در اینمورد نیز نمیتوانست بگوید: "خود را برسمیت بشناسید، و رویزیونیسیم را نقد کنید!"

## نتیجه گیری

با توجه به سابقه بتل‌هایم، عجیب نیست که او بروشنی نمیتواند جمع‌بندی درستی از عقب‌گرد در چین ارائه دهد. در آغاز گفتیم که موضع‌گیری او علیه دارودسته دن - هوا تأثیرات مثبتی داشت و در انتها نیز باید یکبار دیگر این را بگوئیم. اما با افشای روزمره و هر چه بیشتر رویزیونیست‌های چینی، از اهمیت خدمات مثبت بتل‌هایم روزبروز کاسته شده است. زمانی که "جهش بزرگ به عقب" بیرون آمد، افراد به آن رجوع میکردند که از آن در موضع‌گیری کمک بگیرند؛ و در این زمینه عمدتاً نقش خوبی را بازی کرد. اما آنجا که افراد برای فهم آنچه گذشت و علل این واقعه به این اثر رجوع میکنند، نه تنها کمکی نمیکند بلکه باعث انحراف آنها میشود. چرا که خط بتل‌هایم نه تنها اکنون، بلکه هرگز يك خط انقلابی نبوده است.

او به عنوان قهرمان مبارزه علیه اکونومیسم و ماتریالیسم مکانیکی ظاهر میشود؛ یا کسی که مخالف "مارکسیسم عامیانه شده" است. اما در واقعیت او مدافع ایده آلیسم و متافیزیسم است، و نهایتاً مدافع رفرمیسم و سوسیال دموکراسی. تا آنجا که او يك خط سیاسی تدوین میکند، خطش (بقول مارکس در نقد سیاست‌های باکونین) "مثل هشلهفتی سطحی نگرانه است که از راست تا چپ را بهم وصله زده است." (98) اما مسئله فراتر از اینهاست. همانگونه که دیدیم، جوهر اساسی خط بتل‌هایم راست روانه است. این يك نسخه پرداخت شده تئوری اکونومیستی "نیروهای مولده" است که پشت و رو شده و نقاب انتقاد از همان تئوری را بر چهره کشیده است. در قلب انحرافات بتل‌هایم، قصور همیشگی و دیرینه وی از درک واقعی دیالکتیک نهفته است. این ضعفی است که بشکل جدا کردن مکانیکی نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، زیربنا و روبنا، و اقتصاد و سیاست جلوه گر میشود. بتل‌هایم هرگز واقعا از سوسیال دموکراسی گسست نکرده است. او همیشه اساساً يك دمکرات خرده بورژوا و يك دانش پژوه متزلزل بوده است.

امروز جنبش بین‌المللی کمونیستی در يك نقطه عطف مهم قرار دارد. مصاف پیش پای ما روشن است: دفاع از اندیشه مائو و ادامه حرکت بر مسیر کبیر انقلاب پرولتری در مواجهه با خیانت‌های تلخ و عقب نشینی‌های زیوانه. بتل‌هایم در حرف چنین مصافی را پذیرفته است اما در واقعیت چنین نیست. در این اوضاع طبقه کارگر و همه زحمتکشانش فقط و فقط طالب يك چراغ راهنمای روشن و قدرتمندند تا بر راه پیش‌روی‌شان پرتو افکند. پرفسور بتل‌هایم حتی کورسویی هم عرضه نمیکند.



## منابع

- 1 - شارل بتلهایم، "استعفا نامه"، از "چین بعد از مائو"، 1978
- 2 - نیل برتون، "در دفاع از رژیم جدید"، همانجا
- 3 - بتلهایم، "جهش بزرگ به عقب"، همانجا، تاکیدات از اصل مقاله است
- 4 - "جهش بزرگ به عقب"
- 5 - "استعفا نامه"
- 6 - "جهش بزرگ به عقب"
- 7 - لنین، "دولت و انقلاب"
- 8 - باب آواکیان، "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون"، 1978، فصل ششم: ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تاکید در اصل
- 9 - "جهش بزرگ به عقب"
- 10 - همانجا
- 11 - همانجا
- 12 - برای مثال رجوع کنید به این نکته بحث لنین که: "اگر نخواهیم عقل سلیم و تاریخ را به مسخره بگیریم، واضح است که تا وقتی طبقات موجودند نمیتوان صحبت از "دمکراسی ناب" کرد؛ ما فقط میتوانیم از دمکراسی طبقاتی حرف بزنیم." (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد)
- 13 - فردریش انگلس، "درباره آتوریته"، از "آنارشسیسم و آنارکوسندیکالیسم"
- 14 - "جهش بزرگ به عقب"
- 15 - "گفتگوی مائو با یک هیئت نمایندگی نظامی خارجی (آلبانی)"، نقل شده در "چین توده ای"، 1974
- 16 - "قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست چین درباره انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی"، بنقل از "انقلاب کبیر فرهنگی در چین"، 1976
- 17 - همانجا
- 18 - "جهش بزرگ به عقب"
- 19 - آواکیان، "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون"
- 20 - "جهش بزرگ به عقب"
- 21 - همانجا
- 22 - همانجا
- 23 - مائوتسه دون، "سخنرانی در سه نشست با رفقا چان چون چیائو و یائو ون یوان"، بنقل از "صدر مائو با خلق سخن میگوید" - استوارت شرام، 1974
- 24 - "جهش بزرگ به عقب"
- 25 - همانجا

- 26 - همانجا
- 27 - همانجا، تاکید در اصل
- 28 - همانجا
- 29 - "اسناد سرخ"، شماره 7: چگونه سرمایه داری در اتحاد شوروی احیاء شده و معنای آن برای مبارزه جهانی چیست" (4791)
- 30 - "چگونه منشویکها رویونیسم را به عنوان حلقه کلیدی در دست میگیرند" از کتاب "انقلاب و ضدانقلاب: کودتای رویونیستی در چین و مبارزه درون حزب کمونیست انقلابی آمریکا" (1978)
- 31 - "جهش بزرگ به عقب"
- 32 - مائو، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، منتخب آثار جلد 5
- 33 - ارنست مندل، "درباره ماهیت دولت شوروی" از مجله "نیولفت ریویو" (1978)
- 34 - "جهش بزرگ به عقب"
- 35 - رجوع کنید به "انقلاب و ضدانقلاب"
- 36 - دیوید فرنباخ، "جوابیه"، چین امروز، ژوئن 1977
- 37 - چی هسین، "دن سیائوپین: یک بیوگرافی سیاسی" (1978)
- 38 - مائو، "وضعیت و سیاست ما بعد از پیروزی در جنگ مقاومت ضد ژاپنی"، منتخب آثار جلد 4
- 39 - مائو، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، منتخب آثار جلد 5
- 40 - همانجا
- 41 - مائو، "سخنرانی در کنفرانس سراسری کار تبلیغی حزب کمونیست چین"، منتخب آثار جلد 5
- 42 - مائو، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، منتخب آثار جلد 5
- 43 - "گفتگوی صدر مائو با یک هیئت نمایندگی نظامی خارجی (آلبانی)"
- 44 - رجوع کنید به آواکیان، "خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون"، فصل پنجم: فرهنگ و روبنا
- 45 - مائو، "سخنرانی در محفل ادبی و هنری ینان"، منتخب آثار جلد 3
- 46 - همانجا
- 47 - "جهش بزرگ به عقب"
- 48 - همانجا
- 49 - همانجا
- 50 - "مبارزات مهم در ساختمان حزب کمونیست انقلابی آمریکا" (1978)
- 51 - "جهش بزرگ به عقب"
- 52 - همانجا، تاکید در اصل
- 53 - همانجا
- 54 - لنین، "یک گام به پیش، دو گام به پس"، مجموعه آثار جلد 7

- 55 - همانجا
- 56 - "انقلاب و ضدانقلاب"
- 57 - "جهش بزرگ به عقب"
- 57 - همانجا
- 59 - همانجا
- 60 - مائو، "ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه میگیرند"، آثار برگزیده
- 61 - برای تحلیل همه جانبه تر از علل واقعی از دست رفتن چین انقلابی به کتاب "انقلاب و ضدانقلاب" رجوع کنید
- 62 - نقل شده توسط کلود وارله، "نقد بتلهایم" (1978)
- 63 - همانجا
- 64 - همانجا
- 65 - همانجا
- 66 - همانجا
- 67 - همانجا
- 68 - شارل بتلهایم، "برنامه ریزی و رشد شتابان" (1967)
- 69 - همانجا
- 70 - شارل بتلهایم، "گذار بسوی اقتصاد سوسیالیستی" (1968)
- 71 - همانجا
- 72 - همانجا
- 73 - همانجا
- 74 - پل سوئیزی، "چکسلواکی، سرمایه داری و سوسیالیسم"، "درباره گذار به سوسیالیسم" (1971)
- 75 - شارل بتلهایم، "درباره گذار بین سرمایه داری و سوسیالیسم"، تأکیدات در اصل
- 76 - شارل بتلهایم، "دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات اجتماعی و ایدئولوژی پرولتاری"
- 77 - همانجا
- 78 - همانجا
- 79 - همانجا
- 80 - همانجا
- 81 - همانجا
- 82 - شارل بتلهایم، "محاسبات اقتصادی و اشکال مالکیت" (1975)
- 83 - همانجا
- 84 - شارل بتلهایم، "مبارزات طبقاتی در اتحاد شوروی، دوره اول: 1917 - 23" (1976)
- 85 - همانجا

- 86 - همانجا
- 87 - همانجا
- 88 - همانجا
- 89 - "تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) " (1939)
- 90 - بتلهایم، "مبارزات طبقاتی"
- 91 - "رد اراجیف یائون یوان مبنی بر اینکه اصل به هرکس بر حسب کارش، بورژوازی را می آفریند" نوشته "سو شانو  
چیه" و "فن لان جوئی" ، خبرنامه پکن شماره 6 (1978)
- 92 - شارل بتلهایم، هلن مارکیزیو، ژاک شاری یر، "ساختمان سوسیالیسم در چین" (1968)
- 93 - همانجا
- 94 - همانجا
- 95 - شارل بتلهایم، "انقلاب فرهنگی و سازماندهی صنعتی در چین" (1976)
- 96 - برای تحلیل همه جانبه تر رجوع کنید به "از دست دادن چین، و میراث انقلابی مائوتسه دون"
- 97 - بتلهایم، "انقلاب فرهنگی و سازماندهی صنعتی در چین"
- 97 - نامه کارل مارکس به ف. بولته، 23 نوامبر 1871، به نقل از "انارشیزم و آنارکو سندیکالیسم: آثاری از مارکس،  
انگلس و لنین"